



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



درس‌هایی از طبیعت



محمد رضا اکبری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درس‌هایی از طبیعت

نویسنده:

محمد رضا اکبری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	درس هایی از طبیعت
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	دعای مطالعه
۱۷	مقدمه مؤلف
۱۹	فصل اول قصه های گوسفندان
۱۹	اشاره
۲۱	قصه های گوسفندان
۲۱	آزمایش گوسفندان
۲۲	گوسفندان سیل زده
۲۲	ارزش این بزغاله
۲۳	برخوردی زیبا با بزغاله
۲۳	قوچ های جنگی متوکل
۲۵	اشاره تاریخی به بزغاله ها
۲۶	انفاق گوسفند
۲۶	گوسفند گم شده
۲۹	فصل دوم قصه های پرندگان
۲۹	اشاره
۳۱	قصه های پرندگان
۳۱	گنجشک های تشنه
۳۲	پرنده های عذاب الهی
۳۳	از کیوتر آموختم
۳۴	مرغ تسبیح گو

۳۵	مرغ وحشی
۳۶	باز پادشاه
۳۷	مرغ بریان شده
۳۸	خلقت طوطی
۳۹	کبوتران سبز رنگ
۴۰	به شهادت گرفتن کبک ها
۴۰	سخن زیبای قمری
۴۱	درسی از کلاغ
۴۲	فهم بلند هدهد
۴۳	کلاغ و کبوتر
۴۵	فصل سوم قصه های شترها
۴۵	اشاره
۴۷	قصه های شترها
۴۷	طپش قلب ها در حرکت شتر پیامبر صلی الله علیه وآله
۴۸	طپش قلب ها در حرکت شتر امام رضاعلیه السلام
۵۰	شتر امام سجاده علیه السلام
۵۰	شتر صالح علیه السلام
۵۱	شتر ابو جهل
۵۲	مسابقه شتر پیامبر صلی الله علیه وآله
۵۳	شترهای مرد زاهد
۵۴	حمایت اسلام از حیوانات
۵۴	به این شتر نگاه کن
۵۵	شتر پرستی
۵۷	بچه شتر چموش
۵۹	فصل چهارم قصه های گربه ها
۵۹	اشاره

۶۱	قصه های گربه ها
۶۱	اخراج گربه
۶۲	گربه طمعکار
۶۲	مادر گربه ها
۶۳	گربه مروان
۶۴	دفاع اسلام از حیوانات
۶۴	ترخم بر گربه ها
۶۵	فصل پنجم قصه های الاغ ها
۶۵	اشاره
۶۷	قصه های الاغ ها
۶۷	الغ شادمان
۶۸	فهم الاغ
۶۹	حرکت تاریخی الاغ
۷۰	زنی که از روی الاغی بر زمین افتاد
۷۱	حمایت از حیوانات
۷۱	ترخم بر حیوانات
۷۲	گورخر اهلی
۷۳	فصل ششم قصه های گاوها و آهوها
۷۳	اشاره
۷۵	قصه های گاوها و آهوها
۷۵	گاو بنی اسرائیل
۷۷	فروش گاو بنی اسرائیل
۷۸	گاو مؤدب
۷۸	آهوی اهدایی
۷۹	دفاع آهوان
۸۱	فصل هفتم قصه های ماهی ها

۸۱	اشاره
۸۳	قصه های ماهی ها
۸۳	ترحم بر ماهی
۸۴	صید ماهی ها
۸۶	حرکت تاریخی ماهی
۸۸	ماهی معجزه آسای موسی علیه السلام
۸۹	مأموریت الهی ماهی
۹۱	فصل هشتم قصه های اسب ها
۹۱	اشاره
۹۳	قصه های اسب ها
۹۳	پند معنوی اسب
۹۴	اسب امام حسین علیه السلام
۹۴	اسب شرمسار
۹۵	زلزله شناسی اسب ها
۹۶	اسبی که وسیله نجات شد
۹۷	اسب سفید
۹۸	اسب ابن حوزة
۹۹	استر امام کاظم علیه السلام
۹۹	استر زیبای بی نظیر
۱۰۱	فصل نهم قصه های سگ ها
۱۰۱	اشاره
۱۰۳	قصه های سگ ها
۱۰۳	از سگ آموختم
۱۰۴	با سیر کردن سگی به این مقام رسیدم
۱۰۵	درسی در کنار جسد سگ
۱۰۶	کشف سگ

- ۱۰۶ سگ خیانتکار
- ۱۰۸ سگ اصحاب کهف
- ۱۱۰ ترجم بر سگ تشنه
- ۱۱۰ عبادت برای سگ
- ۱۱۱ سگ راهگشا
- ۱۱۳ سگ باوفا
- ۱۱۴ وفاداری سگ
- ۱۱۵ سگ هواشناس
- ۱۱۶ سگی بر فراز بت ابودر
- ۱۱۷ سگ اعمال
- ۱۱۸ سگ با حیا
- ۱۱۹ میزبانی سگ
- ۱۲۰ سگ اعمال
- ۱۲۳ فصل دهم قصه های مارها و عقرب ها
- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۵ قصه های مارها و عقرب ها
- ۱۲۵ عقرب و لاک پشت
- ۱۲۶ مار افسرده
- ۱۲۷ عقرب های سامره
- ۱۲۷ حرکت شگفت آور مار
- ۱۲۸ مار سیاه
- ۱۳۱ فصل یازدهم قصه های حشرات
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۳ قصه های حشرات
- ۱۳۳ از سوسک آموختم
- ۱۳۴ مورچه سرخ

- ۱۳۵ قدرت مگس
- ۱۳۶ سخن مورچه
- ۱۳۶ حرکت تاریخی پشه
- ۱۳۹ فصل دوازدهم قصه های حیوانات گوناگون
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۴۱ قصه های حیوانات گوناگون
- ۱۴۱ فیل ناشناخته
- ۱۴۲ روباه های هدایت گر
- ۱۴۳ روباه مار گزیده
- ۱۴۳ در میان درندگان
- ۱۴۴ ترفند دفاعی مارمولک
- ۱۴۵ تذکر پیامبر صلی الله علیه وآله در کنار حیوان مرده
- ۱۴۶ درباره مرکز

سرشناسه: اکبری محمدرضا، ۱۳۳۸ -

عنوان و نام پدیدآور: درس هایی از طبیعت/تالیف محمد رضا اکبری.

مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۱۴۳ص.

شابک: ۶۰۰۰ ریال ۹۶۴۸۴۸۴۶۲۷؛ ۱۳۰۰۰ ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۹.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: داستان های مذهبی--قرن ۱۴

موضوع: حیواناتها -- افسانه ها و قصه ها

شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره: BP۹/الف ۴د۷۵ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۲۴۹۰۵

ص: ۱

اشاره

درس هایی از طبیعت

تألیف: محمدرضا اکبری

ص: ۳

اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَأَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ. اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا خَزَائِنَ عُلُومِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ - مفاتيح الجنان

خداوندا مرا از تاریکی های وهم و خیال بیرون آور و به روشنی فهم گرامی دار. خداوندا درهای رحمتت را بر ما بگشا و گنجینه های علومت را بر ما بازگردان. به رحمت خودت ای مهربان ترین مهربانان.

قصه، همواره نقش مؤثر و سازنده خود را در افکار، اخلاق و فرهنگ انسان‌های تاریخ داشته است. چه بسیار کسانی که با داستان‌های سالم و سودمند به رشد و هدایت بار یافته‌اند و چه فراوان اقوام و گروه‌هایی که با قصه‌های گمراه‌کننده و خلاف ارزش‌های انسانی به انحراف و مفاسد اخلاقی راه یافته‌اند.

با شروع تاریخ زندگی انسان، قصه‌گویی آغاز شد و به عنوان یکی از مسائل فرهنگی مورد علاقه انسان جایگاه اصلی خود را در میان همه انسان‌های تاریخ باز کرد.

از جمله قصه‌هایی که همواره گرایش و استقبال مردم را به دنبال داشته است قصه‌های مربوط به حیوانات است، به گونه‌ای که نقش اصلی یا جنبی به یکی از حیوانات اختصاص یافته است. به طور کلی حضور حیوانات در مجموعه حرکت‌های یک داستان به تنوع و ملاحظت آن می‌افزاید و شنیدن و خواندن آن را دلپذیرتر می‌سازد.

کتاب حاضر که به طور موضوعی و نوین تألیف شده است مجموعه‌ای از داستان‌های سالم، مفید و مستند است که حیوانات و حرکت‌های آن‌ها را مورد توجه قرار داده است. جنبه‌های آموزشی این

مجموعه بسیار است و بدون استثناء هر داستانی از یک یا چند نکته تربیتی یا آموزشی برخوردار است که در تقویت عقاید، اخلاق و ابعاد دیگر فرهنگ دینی و ارزشی انسان مؤثر است.

ضمن حمد و سپاس الهی که توفیق ارائه اثر فرهنگی موجود را به این بنده ناچیزش کرم فرمود از ذات مقدسش مسئلت دارم که مجموعه داستان های حیوانات را که هر کدام در یک قطعه تاریخی شکل گرفته اند قدمی مؤثر در بارور کردن ارزشها و باورهای دینی و فضایل انسانی قرار دهد.

محمد رضا اکبری

ص: ۸

زندگی حیوانات مدرسه انسان هاست.

آزمایش گوسفندان

دو حکیم، درباره سلامت و امنیت بحث می کردند تا سخن آن ها به اینجا رسید که سلامت بهتر است یا امنیت؟

گفت و گوی بسیار کردند تا آن که تصمیم گرفتند آن را بر روی دو گوسفند آزمایش کنند تا عملاً به نتیجه برسند.

دو گوسفند را آماده کردند که یکی بیمار بود و دیگری در سلامت کامل به سر می برد. هر کدام را در یک مکان جداگانه ای قرار دادند و در جلوی او علف گذاردند، اما در برابر گوسفندی که از سلامت کامل برخوردار بود گرگی را با افسار محکم بستند و رفتند. روز بعد که به سراغ گوسفندان رفتند مشاهده کردند گوسفند بیمار قدری علف خورده است اما گوسفندی که سالم بود هیچ علف نخورده است و علت نخوردن علف، ناامنی از سوی گرگی بوده است که در برابر او بسته شده بود. آن ها از این آزمایش نتیجه گرفتند که امنیت بر سلامت مقدم است. (۱)

ص: ۱۱

گوسفندان سیل زده

یکی از افراد سرشناس مکه گوسفندانی داشت که هرگاه چوپان او شیر آن‌ها را می‌دوشید و به او می‌داد مقدار زیادی آب را با آن مخلوط می‌کرد و به دیگران می‌فروخت. چوپان که از عمل صاحب گوسفندان بسیار ناخشنود بود، خطاب به او گفت: خیانت نکن که عاقبت بدی را در پی دارد، اما او توجهی نکرد.

روزی گوسفندان در دامنه کوهی حرکت می‌کردند که ناگهان باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد و همه گوسفندان را با خود برد. چوپان بدون گوسفندان به نزد خواجه رفت. او که چوپان را بدون گوسفندان مشاهده کرد سؤال کرد گوسفندان مرا چه کردی؟ چوپان در جواب گفت: آن آب‌هایی که با شیر مخلوط می‌کردی، جمع گردید و سیلی شد و همه گوسفندان را با خود برد. (۱)

ارزش این بزغاله

روزی رسول خداصلی الله علیه و آله و اصحابش از کنار بزغاله گوش بریده‌ای که در زباله دان افتاده بود عبور می‌کردند. آن حضرت خطاب به همراهانش فرمود: این لاشه بزغاله چه اندازه ارزش دارد؟ پاسخ دادند: اگر زنده بود شاید یک درهم ارزش نداشت و مرده آن کمترین قیمتی ندارد.

ص: ۱۲

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست، دنیا در نزد خداوند از این بزغاله در نزد اهلش پست تر است. (۱)

برخوردی زیبا با بزغاله

صفوان جمال می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم امامت بعد از او با چه کسی خواهد بود؟ امام علیه السلام فرمود:

مقام امامت از آن کسی خواهد بود که بازی و بیهوده گری نمی کند. در همین حال موسی بن جعفر علیه السلام که زمان کودکی خود را می گذرانید، وارد شد در حالی که یک بزغاله با خود به همراه داشت و به او می گفت: «برای پروردگارت سجده کن»

امام صادق علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که بازی و بیهوده گری نمی کند. (۲)

اگر چه بزغاله وسیله بازی کودکان بود اما رفتار امام کاظم علیه السلام با آن، بازی کودکانه نبود بلکه یادآور توجه به خدا و پرستش او بود.

قوچ های جنگی متوکل

متوکل عباسی چند قوچ جنگی داشت که انسان های باوقار را توسط

ص: ۱۳

۱-۳. اصول کافی، باب ذم الدنيا والزهد فیها، حدیث ۸.

۲-۴. اصول کافی، باب الاشارة و النص علی ابی الحسن موسی علیه السلام.

آن‌ها مورد تحقیر قرار می‌داد. یک روز که قرار بود امام علی نقی علیه السلام به دیدن او برود دستور داد قوچ‌ها را به جنگ یکدیگر اندازید تا وقتی امام شیعیان آمد به او شاخ بزنند و ما بخندیم.

قوچ‌ها را آوردند و افسار از گردن آن‌ها برداشتند. آن‌ها با یکدیگر شاخ به شاخ می‌شدند و می‌جنگیدند که امام دهم علیه السلام وارد شد. متوکل و اطرافیان او منتظر شاخ زدن قوچ‌ها به امام علیه السلام بودند که آن‌ها دو طرف صف کشیدند و خاضعانه ایستادند تا حضرت از بین آن‌ها عبور کرد و برای او تعظیم می‌کردند. متوکل و حضار همه متحیر شده بودند. وقتی امام علیه السلام آمد و نشست فرمود:

ای خلیفه! جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله از به جنگ انداختن حیوانات منع فرموده است. من شنیده‌ام گاهی به هنگام جنگ قوچ‌ها بعضی از افراد باوقار را دعوت می‌کنی و قوچ‌ها به آن‌ها شاخ می‌زنند و آنان را بر زمین می‌اندازند و مردم می‌خندند. مگر نشنیده‌ای که خدای تعالی فرموده است: کسی که به یکی از دوستان من توهین کند مرا به جنگ خود فراخوانده است؟ انسان گاهی غافل است که بافنده، کفنش را بافته است و کافور و غسلش را تجار خریده‌اند و در دکان عطار قرار گرفته است و او به لهو و لعب مشغول است و توجه ندارد.

دو سه شب بیشتر نگذشت که متوکل را کشتند. (۱)

ص: ۱۴

سدیر صیرفی گوید: به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: به خدا سوگند خانه نشینی برای شما روا نیست.

امام علیه السلام فرمود: چرا ای سدیر!؟

گفتم به خاطر یاران و دوستان فراوانی که داری. به خدا سوگند اگر امیرالمؤمنین علیه السلام این همه یاور داشت، قبیله ابوبکر و عمر به گرفتن خلافت از او طمع نمی کردند.

امام علیه السلام فرمود: ای سدیر! فکر می کنی چه اندازه یار و یاور دارم؟ گفتم: صد هزار نفر. فرمود: صد هزار نفر؟ بله بلکه دویست هزار نفر! دویست هزار نفر؟ بله و بلکه نصف مردم دنیا!

حضرت بعد از لحظه ای سکوت فرمود: آماده ای تا یثبع با من همراه باشی؟

عرض کردم: آماده ام.

امام علیه السلام دستور داد: الاغ و قاطری را زین کردند من زودتر سوار الاغ شدم. حضرت فرمود: ای سدیر: می خواهی الاغ را به من بدهی؟ گفتم: استر زیباتر و سریع تر است. فرمود: الاغ برای من راهوارتر است. من از الاغ پیاده شدم و او سوار الاغ شد و من بر قاطر سوار شدم و به راه افتادیم تا وقت نماز فرا رسید... و در زمینی که خاک آن سرخ بود رسیدیم. آنجا جوانی بزغاله می چرانید. امام علیه السلام به بزغاله ها نگریست و فرمود: ای سدیر! به خدا قسم اگر تعداد شیعیانم به اندازه این بزغاله ها بود خانه نشینی برای

من روا نبود. آن گاه پیاده شدیم و نماز گزاردیم. بعد از نماز به کنار بزغاله ها رفتیم و آن ها را شمارش کردم، تعداد آن ها هفده عدد بود. (۱)

انفاق گوسفند

یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله گوید: ما گوسفندی را کشتیم و گوشت های آن را تقسیم کردیم و همه را به مردم دادیم، به طوری که تنها کتف آن باقی مانده بود. آن گاه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: همه گوشت های گوسفند را انفاق کردیم و تنها یک کتف از آن باقی مانده است.

حضرت فرمود: همه گوسفند به جز کتف آن باقی مانده است. (۲)

آن چه را انسان در راه خدا می دهد آن را جاودانه می کند و آن چه را به مصرف می رساند به آن پایان می بخشد.

گوسفند گم شده

«علی بن حریر» گوید: من نزد امام جواد علیه السلام بودم که یکی از گوسفندان خادم آن حضرت ناپدید شده بود. عده ای از همسایه ها را که به آن ها سوءظن برده بودند به نزد امام علیه السلام آوردند و به آن ها اظهار می کردند که شما گوسفند را به سرقت بردید.

ص: ۱۶

۱- ۶. اصول کافی، باب قله عدد المؤمنین، حدیث ۴.

۲- ۷. کشکول شیخ بهایی، دفتر چهارم.

حضرت به آن‌ها فرمود: وای بر شما! همسایه‌های ما را آزار ندهید. آن‌ها گوسفند شما را به سرقت نبردند بلکه گوسفند در منزل فلان شخص است. با معلوم شدن مکان گوسفند گم شده به آنجا رفتند و آن را در آن خانه یافتند. آن گاه با خشم و ناراحتی با صاحب منزل روبرو شدند و او را کتک زدند و لباس‌هایش را پاره کردند. صاحب منزل که مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود قسم می‌خورد که گوسفند را ندزدیده است تا این که او را به خدمت امام علیه السلام بردند.

حضرت فرمود: وای بر شما! چرا این مرد را کتک زدید و به او ستم کردید؟ گوسفند شما خود به منزل او رفت و صاحب خانه از ورود آن به منزل خود بی اطلاع بود. آن گاه صاحب منزل را به نزد خود فراخواند و در برابر آزاری که دیده بود و لباس‌هایی که از وی پاره شده بود، مورد بخشش مالی خود قرار داد. (۱)

آگاهی کامل شرط اول قضاوت و اظهار نظر درباره مردم است و تا زمانی که انسان به یقین نرسیده است باید از هرگونه نسبت ناروا بپرهیزد.

ص: ۱۷

پرواز پرندگان درس پرواز انسان از مُلک به ملکوت است.

گنجشک های تشنه

در یک روز سرد که در بیرون شهر بر روی کوه های اطراف، کوه پیمایی می کردم در مسیر خود گنجشک هایی را دیدم که روی برکه آبی که بر روی آن یخ بسته بود نشسته اند و می کوشند تا با سوراخ کردن یخ روی آب با منقار خود، به آب دسترسی پیدا کنند. اما هر بار که جایی از یخ را نوک می زدند بر اثر ضخامت آن نتیجه نمی گرفتند.

ناگهان دیدم که یکی از گنجشک ها بر روی یخ خوابید. گمان بردم آسیبی دیده است که بر روی یخ افتاده است اما به زودی معلوم شد که این گمان صحیح نبوده است؛ زیرا طولی نکشید که آن گنجشک از جای خود برخاست و گنجشک دیگری بر جای او خوابید. پس از چند لحظه گنجشک دومی برخاست و گنجشک دیگری بر جای او خوابید و به همین ترتیب گنجشک های دیگر یکی پس از دیگری به این کار ادامه دادند. در اثر این حرکت معلوم گردید هر گنجشکی با بدن گرم خود

لحظه ای چند بر روی یخ می خوابید و با گرمی بدن خود ضخامت یخ جایگاه خود را نازک تر می کرد. سرانجام گنجشک ها به قشر نازک یخ هجوم بردند و با نوک های خود آن را سوراخ کردند و به آب دست یافتند و جملگی سیراب شدند.

به راستی گنجشک ها این روش دست یابی به آب را از کدام کلاس آموختند؟^(۱) این تدبیر خدای حکیم است که این چنین گنجشک ها را در برخورد با طبیعت موفق کرده است.

پرنده های عذاب الهی

ابرهه از سوی نجاشی پادشاه مسیحی حبشه به حکومت یمن گمارده شده بود. او فردی شهوتران و خوشگذران بود. ابرهه برای جلب توجه شاه حبشه کلیسای با شکوهی رادر صنعا بنا گذارد که در زمان خود بی نظیر بود و در نظر داشت مردم را از طواف کعبه منصرف سازد و کلیسای نوین را محل طواف آن ها گرداند. اما کمترین موفقیتی به دست نیاورد و مردم همچنان علاقه خود را به کعبه ابراز می داشتند.

ابرهه که خود را شکست خورده یافته بود، تصمیم گرفت تا خانه خدا را ویران کند. لشکر خود را با فیل های جنگی به سوی مکه روانه کرد که ناگهان دسته هایی از پرندگان از سمت دریا ظاهر شدند و هر کدام با منقار

ص: ۲۲

۱- ۹. برگرفته از نشانه هایی از او، ج ۲، ص ۱۰۶.

و پاهای خود حامل سنگ ریزه ای بودند. سایه مرغان آسمان، لشکرگاه را تیره و تار کرده بود و سلاح های کوچک به ظاهر ناچیز آن ها اثر عجیبی از خود بر جای می گذاشت. مرغان مسلح به سنگ ریزه ها، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگ باران کردند به طوری که سرهای آن ها شکست و گوشت های آن ها متلاشی گردید.

یکی از سنگ ریزه ها بر سر ابرهه فرود آمد، ترس و لرزش، سراسر بدن او را فرا گرفت و یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند و مشاهده کرد اجساد آن ها مانند برگ درختان بر زمین ریخته است. بی درنگ به کسانی که جان سالم به در برده بودند، فرمان داد به یمن بازگردند. آن ها نیز حرکت کردند اما در طول راه بسیاری از سپاهیان او بر اثر زخم ها و ترسی که پیدا کرده بودند جان سپردند حتی گوشت های بدن ابرهه در بازگشت به یمن متلاشی گردید و به وضع عجیبی جان سپرد. (۱)

از کبوتر آموختم

یکی از عرفای بزرگ و نامی اسلام، ملا- حسینقلی همدانی است. او می گوید: از این که در سیر و سلوک معنوی خود موفقیتی نداشتم سخت گرفته بودم تا یک روز که در گوشه ای از شهر نجف نشسته بودم دیدم

ص: ۲۳

کبوتری بر زمین نشست و پاره نان خشکیده ای را به منقار گرفت اما هر چه نوک می زد خورد نمی شد، نان را انداخت و پرواز کرد و رفت. پس از ساعتی بازگشت و به سراغ آن تکه نان آمد و چندین بار آن را نوک زد و شکسته نشد، دوباره رفت و بعد از چندی آمد و بالاخره آن تکه نان را با منقارش خرد کرد و خورد.

از این کبوتر الهام گرفتم که باید در رسیدن به هدف همت کرد. با اراده و همت سیر و سلوک معنوی را ادامه دادم تا بعد از بیست و دو سال به نتیجه رسیدم. (۱)

مرغ تسبیح گو

سعدی گوید به یاد دارم که شبی در کاروانی بودم و در سحر کنار بیشه ای خفته، شوریده ای که در آن سفر با ما همراه بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت.

چون روز شد گفتم این چه حالت بود؟

گفت: بلبلان را شنیدم که به نالش در آمده بودند از درخت، و کبکان در کوه و غوکان (۲) در آب و بهایم در بیشه. اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

ص: ۲۴

۱- ۱۱. برگرفته از کتاب هزار و یک نکته، نکته ۶۴۱.

۲- ۱۲. غوکان = قورباغه ها.

دوش مرغی به صبح می نالید
عقل و صبرم ببرد طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید به گوش
گفت: باور نداشتم که تو را
بانک مرغی کند چنین مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح گوی و ما خاموش(۱)

مرغ وحشی

صیادی مشاهده کرد یک مرغ وحشی بلند پا و بزرگ تر از مرغ خانگی که آن را «حُبارا» می نامند با یک مار افعی زد و خورد می کند و بعد از آن که از نیش مار مسموم می گردد به سراغ گیاهی رفته و آن را می خورد و دوباره به جنگ با افعی می رود و پس از نیش خوردن دوباره سراغ آن گیاه می رود و همواره این عمل را تکرار می کند.

صیاد مدّتی در کمین گاه خود این حرکت را مشاهده می کرد. گیاهی که آن مرغ وحشی تناول می کرد، گیاه خاصی بود که بوته آن در نزدیکی صیاد بود. وقتی از آن تناول کرد و دوباره به جنگ با مار رفت صیاد آن

ص: ۲۵

گیاه را کند و از آنجا دور کرد. مرغ وحشی که دوباره مورد اصابت نیش مسموم مار قرار گرفته بود به سوی آن گیاه بازگشت اما آن را ندید مدتی کوتاه به دور محل رویش آن گیاه چرخید و افتاد و مرد.

صیاد فهمید که مرغ وحشی خود را با خوردن آن گیاه از سم افعی معالجه می کرده است.^(۱)

این خدای حکیم است که داروخانه طبیعی خود را در همه جا گسترده است تا حیوانات مبتلا به بیماری ها، خود را به طور طبیعی و به دور از هرگونه امکانات طبی ساخته دست بشر مداوا کنند و به حیات خود ادامه دهند.

باز پادشاه

پادشاهی در قصر خود «بازی» داشت که او را از هر گونه امکانات بهره مند ساخته بود، اما این باز از قصر فرار کرد و بر منزل پیرزنی فرود آمد. پیرزن که آن باز زیبای پادشاه را مشاهده کرد او را گرفت و بال هایش را کوتاه و ناخن هایش را چید و به جای غذاهای متنوع مقداری کاه جلوی او گذارد.

پادشاه که باز خود را از دست داده بود به جستجوی آن پرداخت تا سرانجام آن را در نزد آن پیرزن یافت و مشاهده کرد گرد و غبار و دود خانه پیرزن باز زیبای او را تیره و چرکین کرده است. بر حال او رقت کرد و گفت: چگونه از بهشت به جهنم رفتی؟ مگر نمی دانستی که وضع

ص: ۲۶

۱-۱۴. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۸۶ - تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۱.

بهشتی ها با جهنمیان متفاوت است؟ این سزای کسی است که از قصر پادشاه فرار کند و به منزل یک پیرزن برود. (۱)

آری ای عزیز تو هم مرغ باغ ملکوتی و اگر از آنجا فرار کنی شیطان تو را صید خواهد کرد آن گاه اسیر و زمین گیر خواهی شد و این سزای کسی است که از مولای خود بگریزد.

مرغ بریان شده

انس گوید یک مرغ بریان شده به رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه شد. وقتی آن را جلوی خود قرار داد عرض کرد: خداوندا! بهترین خلق خود را به من برسان تا با یکدیگر این مرغ بریان شده را بخوریم. من در نزد خود گفتم: خدایا آن فرد را مردی از انصار قرار بده.

علی علیه السلام آمد و درب را آهسته کوبید. گفتم چه کسی است؟

گفت: علی

گفتم رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول است. او هم برگشت.

وقتی نزد حضرت برگشتم شنیدم که دوباره می گوید: خدایا بهترین خلق خود را به من برسان تا با یکدیگر این مرغ پخته را بخوریم. من دوباره نزد خود گفتم: خدایا او را از انصار قرار بده.

دوباره علی علیه السلام آمد و درب را کوبید. به پشت درب رفتم و گفتم مگر

ص: ۲۷

نگفتم رسول الله صلى الله عليه وآله مشغول است؟ علي عليه السلام برگشت و من هم نزد حضرت برگشتم و شنيدم كه براي سومين بار مي گويد: خدايا بهترين خلق خود را به من برسان تا با يكديگر اين مرغ بريان شده را بخوريم.

علي عليه السلام آمد و درب را به طور محكم كوبيد. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: باز كن، باز كن، باز كن، وقتي رسول خداصلي الله عليه وآله به او نگرست، گفت: به نزد من بيا، به نزد من بيا، علي عليه السلام نزد حضرت نشست و مرغ پخته شده را با يكديگر خوردند. (۱)

از اين داستان معلوم مي گردد كه بهترين خلق خدا بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله اميرالمؤمنين عليه السلام است.

خلقت طوطي

در سوره نمل آمده است كه حضرت داودعليه السلام به زبان حيوانات آگاه بود. روزي در محراب خود مشغول عبادت بود كه چشمش به طوطي كوچكي افتاد، در خلقت او تفكر كرد و گفت: خداوند چه هدفي از خلقت اين پرنده داشته است؟

خداوند طوطي را به سخن درآورد كه مي گويد: اي داوود آيا از خود شكفت زده شده اي؟ ما به اندازه اي كه خدا به ما عطا فرموده ذكر او مي گوييم و تو

ص: ۲۸

هم به اندازه ای که خداوند عطا فرموده است شکر و سپاس او بگو. (۱) ای عزیز موجودات عالم بر اساس مصالح الهی خلق شده اند پس مبادا خلقت موجودی را بیهوده انگاری. اگر به خواص موجودات عالم آگاهی نداشته باشیم به این اثر آن ها آگاهییم که بنابر آیه اوّل سوره جمعه همه آن ها تسبیح خدا می گویند و این خود در عِلّت آفرینش آن ها کافی است.

کبوتران سبز رنگ

راوی گوید روزی به منزل امام صادق علیه السلام رفتم و مشاهده کردم که سه کبوتر سبز رنگ در خانه آن حضرت بود، عرض کردم این کبوترها منزل را کثیف می کنند.

حضرت فرمود: نگاهداری کبوتر در منزل مستحب است. (۲)

روایات فراوانی وارد شده است و قضایای متعددی نقل گردیده است که نگاهداری کبوتر مستحب است و پیامبر و ائمه علیهم السلام نیز در منزل خود کبوتر داشتند و در دفع آفات مؤثرند.

علامه مجلسی فرموده است مستحب است چند کبوتر که بال و پر آن ها چیده باشد در منزل نگاهداری شوند. (۳)

البته کبوتر بازی مورد نهی قرار گرفته است و از کبوترباز در روایات به عنوان شیطان یاد شده است.

ص: ۲۹

۱- ۱۷. درالمثور، ج ۵، ص ۲۹۳.

۲- ۱۸. حلیه المتقین، ص ۲۶۳.

۳- ۱۹. حلیه المتقین، ص ۲۶۳.

به شهادت گرفتن کبک ها

یکی از سران گُرد بر سر سفره شاهزاده ای نشسته بود که در آن سفره دو عدد کبک بریان شده گذارده بودند، اما همین که چشم آن مرد به کبک ها افتاد خندید.

وقتی شاهزاده سبب خنده او را جويا شد در جواب گفت: در جوانی بر سر راه تاجری ایستادم تا اموالش را غارت کنم. وقتی خواستم او را به قتل برسانم شروع به گریه و التماس کرد اما عجز و ناله او سودی نبخشید. وقتی مطمئن شد که او را خواهم کشت رو به سوی دو کبکی کرد که بر کوه نشسته بودند و گفت: ای کبک ها! شاهد باشید که این مرد قاتل من است. با دیدن این دو کبک در سفره به یاد این ماجرا افتادم و خندیدم که آن تاجر چه اندازه نادان بود.

شاهزاده گفت: آن دو کبک شهادت خود را دادند و دستور داد گردن او را زدند. (۱)

سخن زیبای قمری

قرآن کریم در سوره نمل می فرماید: سلیمان و داوود زبان پرندگان را می دانند.

روزی یک قمری که در نزدیکی سلیمان علیه السلام بود آوازی سر داد. آن

ص: ۳۰

حضرت گفت: می دانید این قمری چه می گوید؟

اطرافیان جواب دادند: خیر.

سلیمان گفت: می گوید: بزائید برای مرگ و بنا کنید برای خراب شدن.

و هنگامی که طاووس آواز بلند کرد فرمود: می گوید: همان گونه که عمل می کنید، پاداش می گیرید.

و هنگامی که کرکس بانگ برآورد فرمود: می گوید: از خدا آمرزش خواهید ای گنهکاران.

و چون طوطی صدا برآورد فرمود: می گوید: هر زنده ای می میرد و هر نویی کهنه می شود.

و وقتی کبوتری بانگ برآورد فرمود: می گوید: تسبیح می گویم پروردگار بلند مرتبه ام را به اندازه ای که زمین و آسمان از آن پر شود. (۱)

درسی از کلاغ

قابیل به خاطر امتیازات برادرش هابیل بر او حسادت می برد، آتش حسادت آن چنان درونش را شعله ور کرده بود که تصمیم گرفت برادر خود را به قتل برساند. البته نیت شوم خود را به او اعلام کرد اما هابیل که فردی با تقوا بود به او گفت اگر تو بخواهی مرابکشی من تو را نخواهم کشت.

قابیل تصمیم خود را گرفته بود و به دنبال آن بود که در جایی مناسب

ص: ۳۱

و به دور از چشم پدر و مادر خود، به نیت شوم خویش عمل کند.

روزی او را بر فراز کوهی یافت که برای چرانیدن گوسفندان خود به آنجا رفته بود و در آن هنگام به خواب فرو رفته بود. قابیل که موقعیت را مناسب دید با سنگ بزرگی بر سر برادر خود زد و هابیل جان به جان آفرین تسلیم کرد. جسد او بر روی زمین افتاده بود و قابیل نمی دانست چگونه جسد برادر را دفن کند؛ زیرا این اولین مرتبه ای بود که با یک جسد بی جان انسان روبرو گردیده بود.

خداوند دو کلاغ را فرستاد تا در برابر او با یکدیگر مقاتله کردند و یکی از آن دو دیگری را کشت و گودالی کند و جسد کلاغ مرده را در آن دفن کرد و بر آن خاک ریخت.

قابیل گفت: وای بر من آیا نمی توانم همانند این کلاغ برادر خود را بپوشانم؟^(۱)

فهم بلند هدهد

در قرآن کریم آمده است، حضرت سلیمان علیه السلام جویای حال پرنده گان شد و فرمود: هدهد را نمی بینم یا غیبت کرده است؟ او را به سختی عذاب خواهم کرد یا سر از بدنش جدا می کنم مگر این که علّت روشن و قابل قبولی داشته باشد.

بعد از مدتی کوتاه هدهد حاضر شد و به سلیمان علیه السلام گفت: خبری دارم

ص: ۳۲

که از آن اطلاع نداری. از ملک و پادشاهی سبأ خبری یقینی برای تو آورده ام.

زنی را یافتم که بر مردم آن دیار حکومت می کند و از هر نعمتی بهره مند است و از تخت با عظمتی برخوردار می باشد. او و ملتش را دیدم که برای خورشید سجده می کنند و شیطان اعمالشان را برای آن ها زینت داده است و آن ها را از خداوند بازداشته است تا هدایت نشوند و خدا را که هر پنهانی را در آسمان و زمین آشکار می کند و بر نهان و آشکار شما آگاه است بندگی نکنند. خدایی که جز او خدایی نیست و پروردگار عرش بزرگ است.

سلیمان علیه السلام خطاب به هدهد فرمود: باید تحقیق کنم که تو راست می گویی یا از دروغگویانی؟ حال این نامه مرا به آن ها برسان و برگرد تا پاسخ آن ها معلوم گردد. (۱)

از این داستان که صریح آیات قرآن کریم است آگاهی دقیق حیوانات از معارف و واقعیت ها آشکار می گردد. (۲)

کلاغ و کبوتر

مالک بن دینار گوید: یکی از امور مشترک بین انسان و حیوان این است که هر یک از آن ها به دنبال دوست مناسب خود هستند که با او هماهنگ و هم نوع باشد. اما روزی کلاغی را مشاهده کرد که با کبوتری

ص: ۳۳

۱- ۲۳. سوره نمل، آیه ۲۰ تا ۲۸.

۲- ۲۴. شعور و آگاهی حیوانات و بلکه سایر اشیاء در کتاب تفسیر نماز به قلم مؤلف مورد بحث قرار گرفته است.

همراه شده است. بسیار تعجب کرد و گفت چگونه می شود یک کلاغ با یک کبوتر هماهنگ و همراه شود در حالی که بین آن ها هماهنگی نیست. در همین فکر بود که آن دو پرنده شروع به حرکت کردند در حالی که هر دو می لنگیدند. مالک گفت: این ها هم نقطه مشترک دارند. (۱)

انسان های پرهیزگار از دوستان ناباب اجتناب می کنند تا مردم نقطه مشترکی بین آن ها احساس نکنند؛ چرا که همراهی با انسان های ناصالح جامعه حضور در موضع تهمت است که اسلام از آن نهی فرموده است.

ص: ۳۴

۱- ۲۵. محجه البیضاء، ج ۳، ص ۲۹۵.

فصل سوّم قصّه های شترها

اشاره

ص: ۳۵

خلقت شتر کتاب خداشناسی اهل اندیشه است.

طپش قلب ها در حرکت شتر پیامبر صلی الله علیه و آله

با هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه، شهر مدینه شور و هیجان خاصی پیدا کرده بود. مردم در انتظار پیامبر محبوب خود بودند. وقتی شنیدند که حضرت به دو فرسخی شهر رسیده است غوغای وصف ناپذیری پدید آمده بود. جوان ها شهر را از آثار بت پرستی پاک کرده بودند و در انتظار پیشوای بزرگ اسلام که در آینده ای بسیار نزدیک او را با چشم های خود می دیدند، لحظه شماری می کردند. سرانجام خورشید پیامبر صلی الله علیه و آله در شهر مدینه طلوع کرد، او سوار بر شتر وارد شهر شد و مردم استقبال بی نظیری از آن حضرت به عمل آوردند.

قبیله های مختلف هر کدام افسار شتر او را گرفته و از پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می کردند اما او نمی پذیرفت. شاید علت آن، این بود که پذیرش دعوت یک قبیله سبب ناراحتی قبایل دیگر می شود. حضرت مهار شتر را آزاد گذارد و فرمود: از حرکت شتر جلوگیری نکنید هر کجا زانو بر زمین زد من در همان جا پیاده خواهم شد. حرکت شتر و زانو زدن آن از اهمیت

فوق العاده ای برخوردار بود. همه دوست داشتند شتر پیامبر صلی الله علیه و آله در منطقه آن ها زانو بر زمین نهد. قلب ها در طپش بود که سرانجام سعادتِ میزبانی پیامبر صلی الله علیه و آله نصیب چه کسی خواهد شد؟.

شتر همچنان در میان جمعیت استقبال کننده حرکت می کرد تا این که در نزدیکی خانه ابویوب انصاری که از فقرای مدینه بود زانو زد. ساکنان آن منطقه هر کدام برای دعوت آن حضرت اصرار می کردند. مادر ابویوب از فرصت استفاده کرد و اثاثیه پیامبر صلی الله علیه و آله را به منزل برد. حضرت سؤال کرد: وسایل سفر من کجاست؟ عرض کردند: مادر ابویوب به منزل خود برد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «المرء مع رحله»؛ مرد همراه وسایل سفرش خواهد بود. (۱)

با این ترتیب حضرت بدون آن که کسی را دلگیر کند به منزل ابویوب رفت و افتخار بزرگ میزبانی خود را نصیب او کرد.

طپش قلب ها در حرکت شتر امام رضاعلیه السلام

هنگامی که مأمون خلیفه عباسی امام رضاعلیه السلام را به خراسان فراخواند مسیر آن حضرت از مدینه به سوی بصره و سپس به بغداد بود و از آنجا عازم قم گردید. مردم قم در انتظار قدم حجت خدا و امام محبوب خود بودند. هر چه زمان ورود امام شیعیان به قم نزدیکتر می شد، جوش و

ص: ۳۸

خروش مردم بالا می گرفت. وضعیتی استثنایی شهر قم را فرا گرفته بود تا سرانجام خورشید ولایت در قم طلوع کرد و این شهر سلاله پاک پیامبر صلی الله علیه و آله را در آغوش گرفت و استقبال گرم و پر شوری از آن حضرت به عمل آمد.

در میان این شور و شوق عده ای به دعوت از آن حضرت همت گمارده بودند تا افتخار بزرگ میزبانی حجت خدا را نصیب خود سازند اما امام علیه السلام نمی پذیرفت؛ زیرا پذیرش دعوت هر یک از شیعیان نگرانی احتمالی دیگران را به همراه داشت، به این خاطر امام علیه السلام فرمود: شتر من مأمور است، هر کجا فرود آید من به آن منزل وارد می شوم. هر یک از مردم قم دوست داشتند شتر امام علیه السلام در منزل او فرود آید.

شتر در حرکت بود و قلب ها می تپید که عاقبت شتر امام علیه السلام در کجا زانو می زند و این میزبانی پرافتخار تاریخی نصیب چه کسی می گردد، تا این که شتر در کنار خانه ای زانو زد و افتخار بزرگ میزبانی امام رضاعلیه السلام نصیب صاحب آن منزل گردید. صاحب منزلی که شب آن روز در خواب دیده بود امام رضاعلیه السلام مهمان اوست.

پس از چندی مردم محل زانو زدن شتر امام علیه السلام را مورد توجه قرار دادند و امروز یکی از مدارس علوم دینی به شمار می رود. این مدرسه که به نام مدرسه رضویه مشهور است در خیابان آذر قم قرار دارد. (۱)

ص: ۳۹

شتر امام سجاده علیه السلام

هنگامی که لحظات پایانی عمر مبارک امام سجاده علیه السلام فرا رسید، به فرزندش امام باقر علیه السلام وصیت فرمود: من با این شتری که دارم بیست مرتبه به زیارت خانه خدا رفتم و مراسم حج به جا آوردم اما در طول این بیست مسافرتی که داشتم حتی برای یک بار به آن تازیانه نردم. هر گاه این شتر بمیرد آن را در زمین دفن کن تا درندگان بدن او را ندرند و گوشتش را نخورند.

وقتی شتر مُرد، امام باقر علیه السلام گودالی را به وصیت پدر بزرگوارش حفر کرد و شتر او را در آن دفن نمود. (۱)

شتر صالح علیه السلام

حضرت صالح علیه السلام یکی از پیامبران الهی بود که برای هدایت قوم ثمود از سوی خداوند برانگیخته شد. اما آن ها از گرایش به او و پذیرش دعوت توحیدی آن حضرت سرباز زدند و همچنان به پرستش بت های سنگی ادامه دادند، تا این که خردمندان آن ها جمع شدند و از حضرت صالح علیه السلام درخواست معجزه کردند تا شتری را از میان همان سنگ هایی که می پرستیدند بیرون آورد. با اذن خداوند و شفاعت آن حضرت این معجزه تحقق یافت و شتر صالح علیه السلام به آن گونه که خواسته بودند به وجود آمد.

در آن شهر نهری (چاهی) بود. خداوند به صالح علیه السلام خطاب کرد که

ص: ۴۰

یک روز آب آن برای مردم باشد و یک روز به شتر اختصاص یابد. و در آن روز مردم از شیر آن استفاده کنند.

یک روز که شتر از آب نهر می نوشید او را دنبال کردند تا از آن محل گریخت و خداوند به خاطر این عمل زشت، آن ها را عذاب کرد و جملگی تباه و نابود گشتند. (۱)

شتر ابوجهل

در جنگ بدر که از جمله جنگ های با شکوه و پیروز مندانه اسلام بود، شتر ابوجهل که سر کرده کفار بود به غنیمت لشکر اسلام درآمد. این شتر در تقسیم غنایم نصیب رسول گرامی اسلام گردید و حضرت آن را برای قربانی خانه خدا قرار داد. وقتی شتر را برای انجام قربانی به سر کوجه بردند گریخت و به خانه ابوجهل رفت.

فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ آن رفت تا شتر را باز ستاند اما خویشان ابوجهل گفتند: ما شتر را نخواهیم داد که آن را ذبح کنید. اختلاف بین فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله و طرفداران ابوجهل آن قدر بالا گرفت که نزدیک بود سبب فتنه و جدال گردد.

سهیل ابن عمرو گفت: هنوز خط صلح نامه ما با مسلمانان نخشکیده است و به خاطر یک شتر، صلحی که برقرار شده است را به هم نزنید. شتر

ص: ۴۱

را تحویل دهید و به نزد محمد بروید شاید آن را به شما ببخشد. تنی چند از آن ها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و عرض کردند ما صد شتر می دهیم و شما در برابر آن ها شتر ابوجهل را به ما بدهید.

حضرت فرمود: اگر آن را برای قربانی خانه کعبه قرار نداده بودم به شما می بخشیدم، بدون آن که چیزی از شما دریافت کنم.

اما در حال حاضر این شتر از مالکیت من بیرون است و نمی توانم آن را به شما واگذارم و امر فرمود شتر را کشتند. (۱)

مسابقه شتر پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شتری داشت که به دوندگی و سرعت مشهور بود، و با هر شتری که مسابقه داده بود، پیروزی را از آن خود کرده بود. پیروزی و موفقیت این شتر سبب گردیده بود که گروهی معتقد شوند پیروزی های این شتر به خاطر آن است که صاحب آن پیامبر صلی الله علیه و آله است تا این که روزی یک عرب بیابان نشین با شتر خود (به مدینه) آمد و در یک هموردی که با شتر پیامبر صلی الله علیه و آله داشت بر آن پیشی گرفت.

سبقت بر شتر پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را ناراحت کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: سزاوار است که خداوند چیزی را بالا نبرد مگر این که مقام آن را پایین آورد. (۲)

ص: ۴۲

۱- ۳۰. مجمع النورین، ص ۱۴۰ و ۱۴۶.

۲- ۳۱. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۲۷۳ و مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۳۲.

با عقب افتادن شتر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتقاد مردم اصلاح شد و با سخن او دلتنگی آن ها بر طرف گردید و آموختند که هر لحظه ممکن است پیروزمندی مغلوب حریف خود گردد.

شترهای مرد زاهد

قتیه بن سعید گوید: به صحرائی رسیدم و دیدم شترهای زیادی مرده و بر روی زمین افتاده اند. چشمم به پیرزنی افتاد به سوی او رفتم تا از این حادثه آگاهی پیدا کنم. از او سؤال کردم این شترهای مرده از آن کیست؟

جواب داد از آن پیرمردی که بر بالای آن تپه نشسته است و پشم می تابد. به نزد او رفتم و سؤال کردم این شترهای مرده از آن تو است؟

- آری.

- چه شد که این شترها مردند؟

- خدایی که عطا کرده بود باز گرفت.

- در برابر این پیشامد سخنی گفتی؟

- دو شعر گفتم (که مضمون آن این است) به خدایی که من یکی از بندگان او هستم، انسان در دنیا هدف گرفتاری ها و سختی ها می شود. از این که شترهایم در خوابگاه خود باشند و قضای الهی جاری نمی شد خوشحال نبودم. (۱) (بود و نبود آن ها در غم و شادی من تأثیر ندارد)

ص: ۴۳

شترهای به هم پیوسته ای از جلوی چشم امام صادق علیه السلام عبور می کردند. شتری در میان این قطار شتر نظر آن حضرت را به خود جلب کرد؛ زیرا بار سنگینی را بر پشت خود داشت و به سختی حرکت می کرد.

امام علیه السلام که از مشاهده این حمل توانفرسای شتر ناخشنود گشته بود به صاحب شتر فرمود: عدالت را در حق این شتر مراعات کن که خداوند رعایت عدالت را دوست دارد. (۱)

به این شتر نگاه کن

بزرگی، نگاهش به یکی از دوست داران و شاگردان خود افتاد که به جمال رقاصی چشم دوخته بود. نزدیک او رفت و سؤال کرد به کجا می نگری؟

شاگرد در جواب گفت: به خلقت پروردگار نگاه می کنم که چه زیبا آفریده است. استاد دست او را گرفت و به نزد شتری برد و گفت: اگر می خواهی در خلقت پروردگار و ظرافت های خلقت بنگری به این حیوان نگاه کن که خدای تعالی فرموده است:

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»؛ آیا به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شد؟» (۲)

به این ترتیب استاد به شاگردش آموخت که نگاه های عبرت آمیز باید همراه با تقوای الهی باشد.

ص: ۴۴

۱- ۳۳. حلیه المتقین، ص ۲۷۷.

۲- ۳۴. مجمع النورین، ص ۱۰۶.

مجدالاسلام کرمانی گوید: در سال ۱۳۱۹ قمری (زمان قاجاریه) به قصد تهران از اصفهان حرکت کردم. پیش از ظهر بود که وارد کاشان شدم و بر خلاف انتظار، شهر را خلوت و از سکنه خالی دیدم؛ زیرا آن روز یک روز تعطیلی نبود. علت را از مسئول کاروان سرا جويا شدم.

او در جواب گفت: در امامزاده نزدیک شهر معجزه ای روی داده است و مردم برای زیارت به آنجا رفته اند.

سؤال کردم چه معجزه ای روی داده است؟

جواب داد: شتری به امامزاده پناهنده شده است.

در آن هنگام حس کنجکاوی مرا بر آن داشت تا با دو نفر از همراهان به امامزاده رفته و از آن واقعه شگفت آور اطلاع پیدا کنیم. وقتی به آنجا رسیدیم مشاهده کردیم که هزارها نفر شهری و روستایی در محوطه و اطراف امامزاده اجتماع کرده بودند و عده ای نوحه سرایی می کردند و سینه می زدند.

مدتی نگذشت که گوینده ای در سخنان خود برای مردم اظهار داشت: شتر مظلومی به خاطر بی رحمی ساریان فرار کرده و به این امامزاده پناهنده شده است. مردم بر مظلومیت شتر متأثر شدند. پس از آن که سخنان گوینده به پایان رسید ظرف های بزرگ شربت قند را به میان آوردند و به هر یک از حاضرین شربت دادند.

من در حیرت بودم که شربت به این فراوانی از کجا تهیه شده است. اما به زودی معلوم گردید که بار شتر پناهنده قند بوده است و شربت ها از آن

قندها تهیه شده است. بعد از آن که هر یک از مردم مبلغی پول نقد به متولی امامزاده هدیه کردند و در برابر، قدری از پشم شتر را برای تَبَرک به دست آوردند متفرق شدند.

ما برای تماشا وارد صحن امامزاده شدیم و در آنجا شتر کوه پیکری را دیدیم که به زانو درآمده بود و به خوردن نقل و نبات که زائرین به او داده بودند مشغول است.

آن چه در آنجا بیش از هر چیز دیگر جلب توجه می کرد این بود که ساربانِ شتر دامان متولی امامزاده را گرفته بود و به او التماس می کرد و با سوگند دادن به او می گفت این شتر مال من نیست و از آن مشیرالملک وزیر اصفهان است و اگر بفهمد که یکی از بهترین شترهایش از دست رفته است حتماً مرا مجازات خواهد کرد. برای رضای خداوند به من رحم کن و حال که بار شتر را تصاحب کردی، شتر را به من بازگردان. اما متولی با کمال تکبر و بی اعتنائی فریاد می زد: ای بی رحم! این شتر از ظلم تو به این جا پناهنده شده است و کسی نمی تواند او را از این دژ محکم بیرون کند.

ساربان مدتی دیگر التماس کرد و حتی حاضر شد مبلغی به متولی بدهد و شتر را بگیرد اما موفق نشد و گریان به محلی که کاروان در آنجا اقامت کرده بود رفت.

ما هم برای آن که اطلاع بیشتری از این حادثه پیدا کنیم ساربان را دنبال کردیم و چون از چشم متولی و هم دستانش دور شدیم واقعه را از ساربان سؤال کردیم. او در جواب گفت: شب گذشته در موقعی که شترها مشغول

چرا بودند و شتربانان در خواب فرو رفته بودند، این متولی با چند نفر روستایی شتر مرا گرفتند و به امامزاده بردند و می گویند شتر در امامزاده «بست» نشسته است. (۱)

این واقعه و نظیر آن نشان می دهد که همواره عده ای برای به دست آوردن دنیا حتی از مقدساتی نظیر امامزاده ها که مورد احترام و تعظیم همه مؤمنین هستند سوء استفاده می کنند و مردم باید حقایق را از لابلای خرافات و سوء استفاده ها جدا کنند تا ضمن برخورداری از ارزش ها و امور معنوی در دام دنیاطلبان قرار نگیرند.

بچه شتر چموش

مرد عربی بر بچه شتر چموشی سوار شد و به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و سلام کرد. اما همین که خواست سؤال کند، شتر فرار کرد و او را از حضرت دور ساخت.

اصحاب از این واقعه به خنده افتادند. بار دیگر مرد عرب به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و چون خواست سؤال کند دوباره شتر، او را از پیامبر صلی الله علیه و آله دور کرد و برای سومین بار این کار تکرار شد و اصحاب به او خندیدند.

ص: ۴۷

در این هنگام مرد عرب ناراحت شد و با ضربتی که به شتر وارد کرد آن را کشت.

اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله به آن حضرت عرض کردند: این مرد عرب شتر خود را به قتل رسانید.

حضرت فرمود: آری و دهان های شما مملو از خون آن شتر است. (۱)

گاهی انسان توجه ندارد که سخن یا حرکت او سبب بسیاری از گناهان و فتنه های دیگران است.

ص: ۴۸

۱- ۳۶. محجه البیضاء، ج ۵، ص ۲۳۳.

فصل چهارم قصه های گربه ها

اشاره

ص: ۴۹

سماجت حزن انگیز به درگاه خدا را از گربه ها بیاموزیم.

اخراج گربه

مردی روزانه مقداری گوشت از قصابی خریداری می کرد و در ضمن قدری گوشت زاید و بدون مصرف را برای گربه ای که در منزل داشت می گرفت. روزی متوجه شد که آن قصاب مرتکب گناهی می گردد. تصمیم گرفت او را از گناهی که می کند نهی کند اما نهی از منکر او سبب می گردید سهمیه مجانی گربه وی قطع گردد و این خود می توانست او را از نهی از منکر مرد قصاب باز دارد.

قطع وابستگی به قصاب قدم اول نهی از منکر او بود. برای قطع این وابستگی ابتدا به منزل رفت و گربه را بیرون کرد و سپس به نزد قصاب رفت و او را نهی از منکر کرد.

قصاب به جای تشکر از تذکر آن مرد، دست به عمل تلافی جویانه و جاهلانه ای زد و اظهار داشت: از این پس گربه شما غذایی نخواهد داشت. مرد صالح در جواب او گفت: اول گربه را از خانه بیرون راندم و سپس تو را نهی از منکر کردم. (۱)

ص: ۵۱

محمد بن احمد بغدادی گربه ای داشت که روزانه مقداری گوشت به او می داد. یک روز که گربه به قصد کبوترهای همسایه به خانه او رفته بود دستگیر شد و بلافاصله او را کشتند و پوست آن را پر از گاه کردند و بر در خانه کبوتران آویختند.

روزی گذر صاحب گربه به آن سو افتاد و مشاهده کرد گربه او به دار آویخته شده است. در پیش خود گفت: اگر این گربه به اندازه ای که به او گوشت می دادم قناعت کرده بود، به این بلا گرفتار نمی شد، اما وقتی در دام طمع افتاد و با سوء نیت به کبوتران منزل همسایه به آنجا وارد شد جان خود را از دست داد. (۱)

مادر گربه ها

آنانلسون می گوید: گربه سرگردانی کنار خانه ما ایستاده بود و پی در پی میو میو می کرد. کوشیدم او را راضی کنم تا به درون خانه بیاید اما نیامد. ظرف شیری برایش حاضر کردم اما از آن نیشامید و همچنان صدا می کرد و با نگاهی التماس آمیز مرا به تعقیب خود دعوت می کرد. به دنبالش حرکت کردم، مرا به انباری کهنه برد که در آن قدری گاه بود و در میان گاه ها چهار بچه گربه مشاهده می شد. در این هنگام گربه ساکت شد و سکوت او شگفت انگیز بود.

ص: ۵۲

روز دیگری که به دیدار آن‌ها رفتم دیدم بچه گربه‌ها از شدت گرسنگی به خود می‌پیچند و پستان‌های مادر آن‌ها شیر ندارد؛ زیرا مادر گربه‌ها به خواب مرگ فرو رفته بود و پیکر بی‌جان و سرد او در کنار بچه‌ها قرار دارد.

فهمیدم که مادر گربه‌ها مرگ خود را پیش بینی کرده بود و در آخرین ساعت‌های حیات کوشید تا حامی و نگهدارنده برای فرزندان خود بیابد. (۱)

گربه مروان

وقتی سفاح در کوفه به تخت خلافت نشست، مروان آخرین خلیفه بنی‌امیه در منطقه «ابی‌صیر» با لشکریان عباسیان در جنگ شد و به قتل رسید و سر از بدنش جدا کردند.

مروان گربه‌ای داشت که همواره آن‌ها را همراه خود داشت. چندی قبل زبان یکی از پیشخدمت‌های خود را به جرم سخن چینی بریده بود و جلوی گربه‌اش انداخته بود و گربه مروان آن زبان را خورده بود. وقتی سر مروان را از بدنش جدا کردند زبان او را بریدند و به دور افکندند. اتفاقاً همان گربه آمد و زبان مروان را خورد. (۲)

این است نتیجه ظلم به مردم که با این ظرافت انتقام‌گیری می‌شود. این انتقامی است که در دنیا صورت می‌پذیرد تا خداوند در آخرت انتقام بندگانش را باز ستاند.

ص: ۵۳

۱- ۳۹. نشانه‌هایی از او، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲- ۴۰. تتمه‌المنتهی، ص ۱۴۶ و مجمع‌النورین، ص ۵۵۰.

زنی گربه ای را بست و از دادن آب و غذا به او خودداری کرد. گربه که به شدت گرسنه شده بود به خوردن حشرات زمین روی آورد اما حشرات اطراف برای سیر کردن او کافی نبود و از طرفی با خوردن آن ها زمین اطراف او از هر گونه حشرات تهی گردید.

گربه در گرسنگی و تشنگی شدید فرو رفت و پس از مدتی جان سپرد و این زن که سبب مرگ گربه گردیده بود به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله مستوجب عذاب الهی گردید. (۱)

ترحم بر گربه ها

یکی از نوه های امام خمینی گوید: حضرت امام به حیوانات بسیار عنایت داشت و این ناشی از روح لطیف ایشان بود. در منزل امام تعدادی گربه بود. وقتی آقا به اتاق می رفتند که ناهار بخورند، گربه ها پشت درب اتاق جمع می شدند و امام آن ها را از خوردنی های سفره برخوردار می کرد و بعضی وقت ها گوشت غذای خود را به گربه ها می داد.

یک روز که ما در خدمت امام بودیم گوشت غذای خود را به گربه ها دادند. مادرم گفت: آقا در این وضع گرانی چرا گوشت را به گربه می دهید؟

امام فرمودند: این گربه ها هم حیات دارند و نفس می کشند. اگر ما به آن ها غذا ندهیم چه کسی باید به آن ها غذا بدهد؟ (۲)

ص: ۵۴

۱- ۴۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۸.

۲- ۴۲. پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۲۰۱.

سفید

ص: ۵۶

امیرالمؤمنین علیه السلام به چهره حیوانات نزدیک که آن ها حمد خدا می گویند. (۱)

الاغ شادمان

عبدالله بن عطا گوید: روزی امام باقر علیه السلام مرا خواست. وقتی به خدمت او رسیدم دیدم یک قاطر و یک الاغ برای امام علیه السلام زین کرده اند. حضرت فرمود: آماده ای سوار مرکب شوی و با ما همراه گردی؟

عرض کردم: آری.

فرمود: بر قاطر سوار می شوی یا الاغ؟

عرض کردم: سوار الاغ می شوم.

فرمود: الاغ برای من مناسب تر است. من هم سوار قاطر شدم. در حال حرکت بودیم و امام در بین راه با من سخن می گفت که دیدم خود را به جلوی زین چسبانید و سر خود را بالا گرفت. عرض کردم: این الاغ برای شما کوچک است و آزار دهنده است. اگر سوار قاطر شوید راحت خواهید شد.

ص: ۵۷

فرمود: هرگز. این الاغ به خود می‌بالد و به شادمانی گراییده است و من هم کاری را انجام دادم که رسول الله صلی الله علیه و آله انجام داده بود.

یک بار که پیامبر صلی الله علیه و آله بر الاغ خود که «عفیر» نام داشت سوار شده بود در هنگام حرکت به تکبر و شادمانی گرایید به گونه ای که دوش های آن حضرت را به حرکت می آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی سر خود را بر زین گذارد و سپس سر خود را بلند کرد و گفت:

«اللهم ليس مني ولكن ذامن عفير؛ خداوندا این حرکت شانه ها از من نیست و لکن این تکبر و به خود بالیدن از عفیر است.»

و من هم مانند پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کردم. (۱)

ای عزیز بنگر که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله و امام باقر علیه السلام از حرکت شانه های خود در هنگام حرکت چهارپا اندیشه می کردند و از خداوند عذر می خواستند. پس مبادا در هنگام سوار شدن و یا حرکت ماشین در جاده ها به خود ببالی و به حرکت های متکبرانه گرایی که از سیره پیامبر و ائمه علیه السلام فاصله گرفته ای.

فهم الاغ

دکتر فاندیک یکی از پزشکان اهل فرنگ و مورد احترام بود که او را

ص: ۵۸

به یک مجلس مهمانی دعوت کردند. از آنجا که او مورد احترام و علاقه میزبان بود از او پذیرایی گرم و صمیمانه ای به عمل آورد و دکتر به درخواست میزبان غذاهای متنوع و زیادی میل کرد.

ساعتی نگذشت که احساس درد شدیدی کرد و بد حال گردید. دستور داد مرکب او را که الاغی بود حاضر کردند. سوار مرکب شد و به طرف منزل حرکت کرد. در بین راه به نهر آبی رسید. از الاغ پیاده شد تا او را آب دهد. وقتی سیراب شد دکتر فاندیک عین جمله های محبت آمیزی را که میزبان در سفره به او گفته بود به الاغ می گفت که: «باز هم بخور، جان من بخور، از این بخور، از آن بخور» وقتی دید که الاغ بیش از آن چه خورده است نمی خورد و به گفته های او هیچ ترتیب اثری نمی دهد خطاب به الاغ گفت: ای الاغ! فاندیک تو هستی و من الاغم! تو که الاغ هستی می فهمی که زیادی، زیادی است و من که دکتر هستم نفهمیدم و این گونه گرفتار درد و بیماری شدم. (۱)

حرکت تاریخی الاغ

مروان حمار که آخرین خلیفه بنی امیه است به جنگ با بنی عباس پرداخت، دامنه جنگ گسترده شده بود و دو لشکر با یکدیگر می جنگیدند که مروان از الاغ خود پیاده شد تا ادرار کند. اما وقتی خواست دوباره سوار آن شود الاغ از نزد او گریخت و به میان لشکرگاه

ص: ۵۹

مروان آمد. لشکریان او که الاغ خلیفه را بدون صاحب دیدند گمان بردند او را کشته اند و پا به فرار گذاردند. لشکر بنی عباس آن ها را دنبال می کردند که مشاهده کردند مروان بدون مرکب است. او را گرفتند و به قتل رسانیدند و دولت بنی امیه با مرگ او به پایان رسید. (۱)

زنی که از روی الاغی بر زمین افتاد

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: در یکی از روزهای ابری و بارانی با پیامبر علیه السلام در بقیع نشسته بودیم و عده دیگری هم در آنجا حضور داشتند. در این هنگام زنی بر الاغ خود سوار بود و از آنجا می گذشت که ناگاه دست الاغ در گودالی فرو رفت و آن زن از الاغ بر روی زمین افتاد. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله صورت خود را از آن زن برگرداند تا چشمش به پای او نیفتد؛ زیرا عده ای از زنان در زیر پیراهن بلند خود شلوار نمی پوشیدند. عده ای از کسانی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند گفتند: یا رسول الله! این زن شلوار پوشیده است و بنابراین پاهای او پوشیده است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که از شلوار پوشیدن آن زن خشنود شده بود سه مرتبه فرمود: پروردگارا! زنانی که شلوار می پوشند را مورد مغفرت خود قرار بده! و سپس خطاب به جمع حاضر فرمود: از شلوار استفاده کنید که بهترین پوشاننده شماس است و زنان خود را هنگام خروج از منزل با شلوار بپوشانید. (۲)

ص: ۶۰

۱- ۴۶. خزینه الجواهر نهاوندی، ص ۱۶۳.

۲- ۴۷. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۴۶۳ - خ ۴۱۸۳۸ و ۴۱۸۳۹.

این داستان درس خوبی است برای هر کس که گفتار پیامبر خداصلی الله علیه وآله سرمشق زندگی اوست.

حمایت از حیوانات

شخصی گوید: روزی در ربه دیدم که ابوذر الاغ خود را آب می دهد. به نزد او رفتم و سؤال کردم مگر کسی نیست که این الاغ را آب دهد.

ابوذر در جواب گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم، حیوانی نیست که هر صبح از خداوند درخواست نکند که صاحبی نیکوکار به من عطا فرما که مرا از آب و علف سیراب کند و زیاده از توانایم بر من تحمیل نکند. برای همین است که می خواهم خود به آب دادن الاغ اقدام نمایم. (۱)

ترحم بر حیوانات

بعضی از صاحبان حیوانات که نمی خواستند حیوان آن ها با حیوان دیگری به اشتباه گرفته شود او را نشان می کردند.

یکی از راه های نشانه گذاری این بود که بر بدن یا چهره آن ها داغ می گذاردند. با گذاردن یک آهن تفتیده که بر بدن آن ها می گذاردند اثر آن همواره باقی می ماند. اما حیوان بسیار آزرده می شد.

روزی پیامبرصلی الله علیه وآله از الاغی گذر کرد که بر چهره او داغ گذارده شده

ص: ۶۱

بود. حضرت با دیدن این حیوان اظهار فرمود: مگر نشنیده ای که من داغ گذارنده بر صورت حیوانات را لعنت کرده ام و کسی که به صورت آن ها بزند مورد لعنت من است. (۱)

گورخر اهلی

گورخری را برای امین الدوله اصفهانی آوردند. اگر چه این گورخر حیوانی وحشی بود اما امین الدوله او را زنده نگه داشت و مدتی در طویله حیوانات از آن نگهداری کرد تا بعد از مدتی اهلی گردید. گورخر امین الدوله همواره در کوچه و خیابان می گذشت و دوباره به طویله خود باز می گشت و به اندازه ای اهلی شده بود که به هنگام عبور از درب مغازه ها از خوردنی های آن ها استفاده می کرد. (۲)

وقتی گورخر وحشی بیابانی در اثر مراقبت اهلی شود نفس انسانی که در اثر دوری از خداوند و انجام تکالیف الهی در بیابان های معصیت وحشی شده است را هم می توان با مراقبت اهلی کرد.

ص: ۶۲

۱- ۴۹. سنن ابوداود، ج ۱، ص ۵۷۸.

۲- ۵۰. مجمع النورین، ص ۲۸۹.

فصل ششم قصه های گاوها و آهوها

اشاره

ص: ۶۳

سفید

ص: ۶۴

پیامبر صلی الله علیه و آله گاو سرور چهار پایان است. (۱)

گاو بنی اسرائیل

یک نفر از قوم بنی اسرائیل با توطئه ای از پیش تعیین شده به طور پنهانی فردی را به قتل می رساند و آن را از دیگران مخفی می دارد. به دنبال این کار هر یک از قبایل، قبیله دیگری را به انجام این قتل متهم می ساخت و در نتیجه خود را از ریختن این خون که امر مهمی به حساب می آمد مبرا می دانست. نزاع بالا گرفت و برای حل آن به حضرت موسی علیه السلام مراجعه کردند اما حل مشکل به بن بست رسیده بود. موسی علیه السلام که این کشمکش را سبب فتنه در قوم بنی اسرائیل می بیند از خداوند درخواست می کند که به وسیله معجزه به آن پایان بخشد.

خداوند دستور می دهد که موسی علیه السلام به طرف های درگیر فرمان دهد گاوی را ذبح کنند و یکی از اعضای بدن آن را به جسد مقتول زنند تا به قدرت الهی زنده گردد و قاتل را معرفی کند.

بنی اسرائیل این فرمان الهی را که در سوره بقره به آن اشاره شده است به

ص: ۶۵

شوخی و استهزاء گرفتند، اما وقتی فهمیدند که شوخی در کار نیست و این یک دستور الهی است از موسی علیه السلام درخواست کردند از خداوند بخواهد ویژگی های این گاو را بیان فرماید تا به ذبح آن اقدام نمایند.

موسی علیه السلام در جواب آن ها اظهار داشت خداوند می فرماید گاوی میان سال باشد نه پیر و از کار افتاده باشد و نه به اندازه ای جوان باشد که تا به حال نژائیده باشد.

بنی اسرائیل بهانه جو از موسی علیه السلام درخواست کردند تا رنگ گاو را مشخص نماید. موسی علیه السلام به دستور خداوند اظهار داشت گاوی زرد رنگ باشد به گونه ای که رنگ آن چشم های بینندگان را به شگفتی وادارد. بنی اسرائیل در پی بهانه جویی دیگری گفتند: ویژگی های این گاو برای ما مشتبه شده است و از خداوند بخواه تا به طور کامل برای ما روشن فرماید و ما را هدایت کند تا گاو مورد نظر را ذبح کنیم.

موسی علیه السلام از جانب خداوند فرمود: گاوی باشد که برای شخم زدن رام نشده باشد و کار آن کشیدن آب برای کشتزار نباشد. از رنگی یکدست برخوردار باشد و حتی یک نقطه از رنگ های دیگر در بدن او وجود نداشته باشد. در اینجا که دیگر بهانه ای باقی نمانده بود پذیرفتند و گاو مورد نظر را ذبح کردند اگر چه نزدیک بود از انجام آن سرباز زنند؛ زیرا ذبح گاو با افشای قاتل همراه بود. (۱)

ص: ۶۶

در زمان حضرت موسی علیه السلام مرد نیکوکاری بود که نسبت به پدر خود احترام فراوانی قائل بود. در یکی از روزها که پدرش به خواب رفته بود معامله سودمندی برای او پیش آمد و جنسی را خریداری کرد اما باید با مراجعه به پدر و گرفتن کلید صندوق که در زیر سر او گذارده شده بود پولی را تهیه و به فروشنده پرداخت می کرد.

وقتی سراغ پدر رفت او را در حال خواب مشاهده نمود، و برای آن که سبب آزار وی نگردد او را از خواب بیدار نکرد و از آن معامله سودمند خود صرف نظر نمود.

وقتی پدر بیدار شد و از ماجرا آگاه گردید یک گاو به او بخشید. این گاو دارای رنگی زرد و یک دست بود و از تمام ویژگی هایی که برای گاو بنی اسرائیل ذکر شده بود برخوردار بود و شاید تنها گاوی بود که با شرایط اعلام شده از سوی خداوند انطباق کامل داشت.

بنی اسرائیل در جستجوی گاو مورد نظر خود به او مراجعه کردند و با توجه به منحصر به فرد بودن گاو او، آن را با قیمتی بسیار زیاد خریداری کردند.^(۱)

به این ترتیب مرد نیکوکار به خاطر نیکی به والدین از نتیجه ای شیرین و سرشار از لطف خداوندی بهره مند گردید.

ص: ۶۷

متوکل عباسی از سلاطین بسیار ظالمی بود که از مخالفت با ائمه معصومین علیهم السلام و شیعیان آن‌ها فروگذار نمی‌کرد. وقتی شنید مردم به کربلا می‌روند و قبر امام حسین علیه السلام را زیارت می‌کنند، سپاهی را به سرپرستی یکی از فرماندهان خود فرستاد تا قبر امام علیه السلام را محو کنند. آن‌ها قبر حضرت را به آب بستند و گاوهای را همراه با شخم آماده کردند و در اطراف قبر شریف امام علیه السلام به حرکت درآوردند تا قبر و اطراف آن را شخم زنند و کمترین اثری نماند.

عبدالله طوری گوید: وقتی از مکه برگشتم به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفتم و در آنجا به چشم خود دیدم که گاوها زمین را شخم می‌زنند اما به قبر که می‌رسیدند به طرف چپ و راست حرکت می‌کردند و از شخم قبر پرهیز می‌کردند و هر چه با چوب به آن‌ها زدند تا از روی قبر گذر کنند زدن آن‌ها سودی نداشت. (۱)

آهوی اهدایی

سلطان علاءالدین با عالم پرهیزکار شیخ رکن الدین در یک عصر زندگی می‌کردند. سلطان به تقوای شیخ رکن الدین آگاه بود که از خوردن حرام و مشتهه پرهیز دارد و از پذیرش هدایای سلطان اجتناب می‌کند. روزی آهویی را به او اهدا کرد و گفت: اشکالی در حلال بودن این آهو نیست

ص: ۶۸

زیرا با تیری که خود ساخته ام و اسبی که از پدرم به ارث رسیده است این آهو را شکار کرده ام.

شیخ در جواب گفت: یکی از پادشاهان برای استادم دو پرنده فرستاد و گفت: از این پرنده ها تناول کن حلال است زیرا با «بازی» شکار شده اند که از مال شخصی من می باشد.

استادم اظهار داشت: بحثی در این دو پرنده نیست بلکه سخن در غذای باز شکاری تو است که جوجه و مرغ کدام پیرزنی را خورده است و با قوتی که از آن ها به دست آورده است به شکار رفته است. بنابراین اگر چه آهو را با اسبی شکار کرده ای که از مال حلال به ارث رسیده است اما غذای اسب از مال کدام مظلومی به دست آمده است. (۱)

بیان چنین تذکرات ظریفی به پادشاهان که بی پروا به مال مردم تجاوز می کردند قابل توجه بوده است.

دفاع آهوان

شخصی که برای راه پیمایی به بلندی های اطراف کالیفرنیا رفته بود می گوید: در حال راه پیمایی بودم که به دشت پهناوری رسیدم. در آنجا آهوهای بسیاری بودند. ناگهان دیدم گله آهو پراکنده شد و همه از وحشت می لرزیدند. به سویی که آهوها نگاه می کردند نگریستم دو گربه وحشی بزرگی را مشاهده کردم که در حوالی آن ها موضع گرفتند. گمان

ص: ۶۹

کردم که به سرعت گله آهوها پا به فرار گذارد و اگر آهوه‌های کوچک نتوانند بگریزند نرهای بزرگ می‌توانند فرار کنند اما فرار آن‌ها به نابودی آهوه‌های دیگر به دست گربه‌های وحشی تمام خواهد شد.

اما هیچ یک از آهوه‌های نر نگریختند بلکه در جلوی گله به یک مانور دفاعی شگفت‌انگیزی دست زدند. آهوه‌های بزرگ به شکل عدد «۷» خط دفاعی تشکیل دادند. سپس نرهای کوچک به سوی آهوه‌های کوچک تر رفتند و آن‌ها را به میان شکل «۷» جای دادند. گله آهوها به توده متراکمی تبدیل شد که دورش را نرهای بزرگ احاطه کرده بودند.

یک باره این جبهه دفاعی تبدیل به حمله گردید و آهوها به سوی گربه‌های وحشی تاختند، برخورد پاهای آهوها بر زمین سر و صدای وحشتناکی ایجاد کرد. حمله دسته‌جمعی آن‌ها به راستی وحشت‌آور بود. گربه‌ها که وضع را چنین دیدند فرار را بر قرار ترجیح دادند.

سپاه آهوها دست از تعقیب برنداشت و گربه‌ها را تا نقطه دوری دنبال کرد و پس از آن، بسیج همگانی آهوها منحل شد و دوباره با خاطری آسوده به چرا پرداختند.

اگر گربه‌ها فرار نمی‌کردند چه می‌شد؟ آهوها که امکان حمله به گربه‌های وحشی و قدرت مبارزه با آن‌ها را نداشتند اما این حرکت آن‌ها یک جنگ اعصاب بر علیه گربه‌های وحشی بود که آن‌ها را به فرار واداشت. (۱) در پس این حرکت دفاعی آهوها تدبیر ظریف و حکیمانه خداوند مشاهده می‌شود.

ص: ۷۰

امام صادق علیه السلام خوردن ماهی بدون فلس حرام است. (۱)

ترحم بر ماهی

صیادی تور به آب انداخته بود که یک ماهی به صید او درآمد. مرد صیاد دختر کوچکی داشت که از قلبی مهربان برخوردار بود. وقتی اضطراب ماهی را در تور مشاهده کرد، آن را رها کرد و به دریا بازگرداند و گفت: ای پدر! من باید بر این ماهی که به غفلت، به دام شما افتاده بود رحم می کردم.

صاحبدلی که ناظر این جریان بود اشکش جاری شد و دست های خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! کودکی بر این ماهی که به غفلت در دام صیاد افتاد رحم کرد و او را خلاصی بخشید، تو که مهربان ترین مهربانانی چگونه بر آن بنده نادان که از غفلت به دام شیطان افتاده است و از دریای رحمت تو دور شده است نبخشایی، تو بر او رحم می کنی و از دام شیطان نجاتش می دهی و به دریای رحمت خود وارد می کنی. (۲)

ص: ۷۳

۱- ۵۷. بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۲۰۴.

۲- ۵۸. خزینه الجواهر، ص ۷۰۰.

امام سجاده علیه السلام فرمود: گروهی در کنار دریا زندگی می کردند. (دریا منبع خوبی برای تغذیه و تأمین زندگی آن ها به شمار می رفت) تا این که خداوند در روز شنبه صید ماهی را ممنوع کرد و پیامبران الهی این حکم را به آن ها ابلاغ کردند. عده ای که برای به دست آوردن دنیا حرص می ورزیدند به حيله ای دست زدند تا حرام خدا را حلال کنند. حوض هایی را با کمی فاصله در کنار دریا تدارک دیدند و با کندن جوی هایی آن ها را به آب دریا متصل کردند به گونه ای که ماهی ها به آسانی از دریا وارد حوض ها شوند اما نتوانند به دریا بازگردند.

روز شنبه که روز امن و پرهیز از صید آن ها بود از راه جوی ها به درون حوض ها و گودال های آب وارد می شدند و شب هنگام که می خواستند به دریا بازگردند راه را بسته می دیدند. آن گاه روز یک شنبه صیادان، ماهی های به دام افتاده را به راحتی می گرفتند و با این توجیه شرعی که ما روز شنبه صید نکردیم و صید ما روز یک شنبه صورت گرفته است عمل حرام خود را جایز می دانستند. آن ها دروغ می گفتند زیرا روز شنبه صید ماهی ها صورت می گرفت و تنها خارج کردن آن ها از حوضچه ها در روز بعد انجام می یافت.

ماهی گیران از این راه ثروت فراوانی به دست می آوردند و از بهره های دنیوی و لذایذ فراوان و ارضای شهوات کاملاً برخوردار می شدند.

جمعیت این شهر ساحلی به هشتاد و چند هزار نفر می رسید که هفتاد

هزار نفر آن‌ها به این نیرنگ دست می‌زدند و بقیه که عده کمی بودند از عمل زشت و حرام آن‌ها نهی می‌کردند و از عذاب الهی می‌ترسانیدند. عده ای می‌گفتند: چرا کسانی را موعظه می‌کنید که خداوند آن‌ها را به گناهانشان هلاک می‌کند یا عذاب شدید خود را به آن‌ها می‌چشانند؟ اما آن‌ها جواب می‌دادند: ما وظیفه داریم امر به معروف و نهی از منکر کنیم، ما آن‌ها را نهی می‌کنیم تا پروردگار مخالفت ما را با آن‌ها و عمل زشتی که دارند ببیند، شاید هدایت شوند و از عمل خود پرهیزند و از عذاب الهی در امان بمانند.

وقتی این گروه ده هزار نفری نصایح و مواعظ خود را بدون تأثیر دیدند به قریه دیگری رفتند و گفتند: ما نمی‌خواهیم به هنگام نزول عذاب الهی در میان آن‌ها باشیم. وقتی آن‌ها شهر را ترک کردند شبانگاه خداوند همه متجاوزین از حدود الهی را به صورت بوزینه درآورد.

صبح آن روز کسی از شهر خارج نمی‌شد و این سبب گردید ساکنان اطراف پی‌جویی کنند. وقتی از بالا به درون شهر نگاه کردند مشاهده کردند همه مردان و زنان به بوزینه تبدیل شده‌اند. بعضی از دیدار کنندگان، دوستان یا اقوام و هم‌نشینان خود را می‌شناختند و سؤال می‌کردند تو فلانی هستی؟ اشک از چشمان او ریزش می‌کرد و با سر اشاره می‌کرد: بله. سه روز در این وضعیت به سر بردند و سپس خداوند باران و بادی را فرستاد و آن‌ها را به دریا ریخت و همگی هلاک شدند. (۱)

ص: ۷۵

به این صورت گنهکاران به نتیجه شوم نیرنگ های شرعی که برای خود ساخته بودند رسیدند.

خداوند همواره ما را از سلامت فکر و اعتقاد و عمل و اخلاق برخوردار فرماید و لحظه ای از رحمت خود دور نگرداند.

حرکت تاریخی ماهی

وقتی مأمون از میدان جنگ با رومیان باز می گشت به چشمه «بدیدون» واقع در منطقه قشیره رسید و برای استراحت در آنجا فرود آمد. صفا و سردی و درخشندگی چشمه و سرسبزی و طراوت و خرمی آن منطقه، او را در شگفتی فرو برد. دستور داد، پلی از چوب بر روی آب چشمه زدند و سایبانی از چوب و برگ درختان بر بالای آن قرار دادند. آن گاه در آن جا به استراحت پرداخت در حالی که آب از زیر پل چوبی که بر آن نشسته بود روان بود. صافی آب به قدری بود که اگر سکه ای در درون آب افکنده می شد از قعر آب نقش روی آن خوانده می شد! و سردی آب به اندازه ای بود که هیچ کس نمی توانست دست خود را در آب نگاه دارد.

در این هنگام ماهی بزرگی پیدا شد، گویی یک پارچه نقره بود. مأمون گفت: هر کس آن را بگیرد شمشیری به او جایزه می دهم. بعضی از خدمتکاران به دنبال ماهی رفتند و آن را گرفتند، هنگامی که آن را نزدیک مأمون آوردند ماهی تکانی خورد و از دست خدمتکار بیرون

پرید و به درون آب افتاد به طوری که با افتادن ماهی مقداری آب بر سینه و گلو و شانه های مأمون پاشید و لباسش تر شد. خدمتکار بار دیگر ماهی را گرفت و به نزد او آورد.

مأمون دستور داد به سرعت آن را پخته و آماده خوردن کنند اما از آب هایی که بر او پاشیده بود شروع به لرزیدن کرد به طوری که قادر به حرکت نبود، او را با چندین لحاف پوشاندند و همچنان می لرزید و فریاد می کشید: سرما، سرما. اطرافیان برای او آتش افروختند اما همچنان فریادش از سرما بلند بود. ماهی را سرخ کردند و برای او آوردند ولی نتوانست ذره ای از آن را بخورد.

وقتی حال او سخت تر شد دو پزشک مخصوص دربار بر بالینش حاضر شدند و نبض او را گرفتند و دریافتند حرکت نبض وی از اعتدال خارج شده و به مرگ نزدیک گردیده است. حال مأمون سخت تر شد، گفت: مرا به نقطه بلندی ببرید تا وضع لشکر خود را بررسی کنم. شب فرا رسیده بود و لشکریان او آتش های بسیاری افروخته بودند، نگاهی به آن ها کرد و گفت: ای خدایی که هرگز حکومت تو پایان نمی پذیرد بر کسی که حکومتش رو به زوال است رحم کن. سپس او را به بسترش آوردند و دیری نگذشت که جان سپرد. (۱) و طومار حکومت ظالمانه اش در هم پیچیده شد. حکومتی که به خاطر آن امام رضاعلیه السلام را به شهادت رسانید و جهان تشیع را عزادار کرد.

ص: ۷۷

پس از پیروزی موسی علیه السلام و شکست فرعون و لشکریانش که در دریا به هلاکت رسیدند، خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد: بنی اسرائیل را به نعمت های من و ایام الله که از جمله آن ها روز هلاکت فرعون و یارانش در دریاست یادآوری نما.

موسی علیه السلام برای بنی اسرائیل سخنانی کرد و نعمت های الهی را به آن ها گوشزد فرمود. در این اثناء مردی برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! آیا از تو عالم تر وجود دارد؟
موسی علیه السلام جواب داد: خیر.

جبرئیل علیه السلام بر موسی نازل شد و گفت: خدایت سلام رسانید و فرمود: از کجا دانستی که من بیشترین علم را در نزد چه کسی گذارده ام؟

موسی علیه السلام عرض کرد: خداوندا بنده ای عالم تر از من بر روی زمین وجود دارد؟ خداوند در جواب فرمود: آری خضر از تو عالم تر است.

موسی علیه السلام سؤال کرد: او کجاست؟

خداوند فرمود: در مجمع البحرین. آن جا که صخره ای وجود دارد. و چون به آن جا رسی آن ماهی که با خود به همراه داری به دریا راه یابد آنجا مکان خضر است.

موسی علیه السلام با جوانی که گفته می شود وصی یا غلام او بوده است راهی سفر گردید و گفت: همواره در سفر خواهیم بود تا آن که خضر را بیابیم یا سال ها در طلب او باشیم. وقتی موسی علیه السلام و همراهش به مجمع البحرین راه یافتند و به آن صخره رسیدند به استراحت پرداختند و چشمان

موسی علیه السلام را خواب گرفت اما همراه او بیدار بود و دید که ماهی حرکت کرد و به دریا افتاد. وقتی موسی علیه السلام از خواب بیدار شد همراه وی فراموش کرد جریان به دریا افتادن ماهی را برای او بیان کند. هر دو برخاستند و به راه ادامه دادند تا این که موسی علیه السلام خسته و گرسنه شد و به همراهش دستور داد تا غذای او را آماده کند.

در اینجا بود که به دریا رفتن ماهی را به یاد آورد و گفت: وقتی که به آن صخره رسیدیم ماهی در آب افتاد و شیطان مرا از ذکر رفتن او به فراموشی کشانید. موسی علیه السلام از این اعجاز الهی که ماهی به آب بازگشته است تعجب کرد و گفت: آن جا همان مکانی است که ما در طلب آنیم و هر دو به طرف صخره برگشتند و به دیدار حضرت خضر علیه السلام نایل شدند. (۱)

مأموریت الهی ماهی

یونس علیه السلام مدت ها مردم را به توحید دعوت کرد اما امت او استقبال نکردند. تا این که آن ها را به عذاب الهی وعده داد و از شهر نینوا که محل زندگی او بود بیرون رفت. با رفتن او آثار عذاب الهی آشکار گشت اما با پناهندگی مردم به خدا و تضرع به درگاه الهی عذاب از آن ها برطرف گردید.

یونس علیه السلام که بعد از مدتی به شهر برگشت مشاهده کرد عذاب نازل نشده است، از این رو گفت: خدایا! این ها که هرگز دروغی از من نشنیده بودند مرا تکذیب کردند حال که وعده عذاب تحقق نیافت مرا دروغگو می پندارند و هیچ سخنی را از من نخواهند شنید و برگشت تا به کنار دریا

ص: ۷۹

رسید، و با عده ای دیگر به کشتی نشست. کشتی دچار تلاطم شد به گونه ای که خطر همه را تهدید می کرد. پیری در کشتی لب به سخن گشود و گفت بنده گریخته ای در بین ماست. یونس علیه السلام گفت: آن بنده گریخته منم، اگر می خواهید به سلامت بروید مرا به آب اندازید. اما آن ها نپذیرفتند و چند بار قرعه زدند و هر بار به اسم یونس علیه السلام درآمد.

یونس را به کنار کشتی آوردند تا به دریا اندازند. هم زمان ماهی بزرگی بر کنار کشتی آمد و دهان باز کرد تا او را بلعد اما یونس را به طرف دیگر کشتی بردند تا به دریا اندازند که ماهی به آن طرف رفته و دهان باز کرد و خود را آماده بلعیدن او نمود. آن ها که چاره ای جز به دریا انداختن یونس علیه السلام نداشتند او را به دریا انداختند و ماهی که براساس یک مأموریت الهی خود را آماده کرده بود او را بلعید و به سرعت به قعر دریا فرو برد. در این حال متذکر گردید و از رها کردن امتش پشیمان گشت و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۱)

خداوند او را اجابت کرد و بعد از سه ماه (۲) از شکم ماهی نجات داد و به صحرا افتاد. یونس علیه السلام که در این مدت به اعجاز الهی در شکم ماهی به سر برده بود بسیار ضعیف شده بود و پس از مدتی به امت خود بازگشت و از او استقبال کردند. (۳)

ص: ۸۰

۱- ۶۲. سوره انبیا، آیه ۸۷.

۲- ۶۳. برخی این مدت را چهل روز و عده ای آن را بیست روز و البته هفت روز و سه روز هم ذکر کرده اند و اهل کتاب این مدت را سه روز دانسته اند. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۶، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

۳- ۶۴. همان منبع.

سفید

ص: ۸۲

اسب مظهر ذکاوت، زیبایی و اقتدار خلقت حیوانات است.

پند معنوی اسب

اسب سواری به نهر آبی رسید و باید از آن عبور می کرد اما اسب او حاضر نبود از آن نهر کوچک و کم عمق بگذرد. هر چه او اصرار کرد تا اسب وارد آب شود کمترین نتیجه ای نگرفت. مرد حکیمی از راه رسید و گفت: آب نهر را گل آلود کنید تا اسب از آن عبور کند! آب را گل آلود کردند آن گاه اسب به آرامی از آب عبور کرد. حاضران تعجب کردند و از مرد حکیم توضیح خواستند.

او گفت: هنگامی که آب صاف بود اسب عکس خود را در آب می دید و می پنداشت خود اوست و حاضر نبود پا بر خویش بگذارد اما وقتی آب گل آلود شد و خود را در آب ندید به آسانی از آب گذشت. (۱)

وقتی اسب حاضر نباشد که خود را لگدمال کند چگونه انسان حاضر شود خود را زیر لگدهای هواها و درخواست های نفسانی لگدکوب کند و ارزش و شخصیت انسانی و الهی خود را نادیده انگارد!

ص: ۸۳

اسب امام حسین علیه السلام

اسب حیوانی است که امتیازات زیادی نسبت به سایر حیوانات دارد و از استعداد بالایی در جهت ترقی و کمال برخوردار است. اساساً ماهیت او از حیوانات دیگر کاملاً متفاوت است به ویژه اسب امام حسین علیه السلام که ممکن است در سایه تأثیر ولایت او از فهم بیشتری برخوردار باشد.

وقتی امام حسین علیه السلام بر روی زمین قرار گرفت و بر اثر جراحات فراوان خون از بدن او جاری گردید اسب آن حضرت یال و پیشانی خود را به خون او آغشته کرد و شیهه کشان از دست لشکر گریخت تا به پشت خیمه رسید. دختران پیامبر صلی الله علیه و آله شیهه او را شنیدند و اسب بی صاحب را دیدند و پیام شهادت حسین علیه السلام را از حالات و حرکت های او دریافت کردند. اما این اسب شهادت حزن انگیز امام علیه السلام را تحمل نکرد و آن قدر پشت خیمه سر خود را به زمین زد تا جان باخت. (۱)

در کتاب مدینه المعجز از ابی مخنف نقل شده است که وقتی امام حسین علیه السلام بر خاک افتاد اسبش از او حمایت می کرد، بر سواران می پرید و آن ها را از زین به زمین می انداخت و لگدمال می کرد و تا چهل نفر را کشت.

اسب شرمسار

شخصی با عجله بر اسب خود سوار شد و می خواست هر چه زودتر خود را به یکی از شهرهای نزدیک برساند. عجله او سبب گردیده بود که

ص: ۸۴

برای حرکت سریع تر اسب همواره بر پشت آن شلاق زند. حیوان که از شلاق های پیایی صاحب خود به تنگ آمده بود با یک جست و خیز او را بر زمین زد و چند لگد به سر و صورت او کوبید. خون، سر و صورت صاحب اسب را فرا گرفت و در همان لحظه جان سپرد.

پس از مرگ او که اسب به خود آمده بود دقایقی چند بر بالین صاحب بی جانش ایستاد، و سپس چهره او را با زبانش لیسید و وقتی احساس کرد که حرکتی ندارد و جان داده است لحظاتی را با حالت یأس و اندوه به او خیره شد و به طرف پرتگاهی که در نزدیکی او بود رفت و خود را به پایین انداخت. (۱)

شرمساری اسب درس بزرگی است تا کسانی که احکام الهی را لگد کوب کرده و به وظایف واجب خود عمل نکردند و به حرام آلوده شدند از کار خود شرمسار شوند و هواهای نفسانی را از خود فرو ریزند.

زلزله شناسی اسب ها

در سال ۱۹۰۶ که زلزله پایتخت جامائیک را منهدم ساخت اسب ها و قاطرها چندین ساعت قبل از انجام حادثه در طویله های خود هراسان و مضطرب بودند و بسیاری از آنان که امکان فرار داشتند از میان کوچه های شهر برای رسیدن به صحرا به سرعت می دویدند. عده ای از ساکنین شهر که برای گرفتن اسب ها به تعقیب آن ها پرداخته بودند نیز با رسیدن به دشت نجات یافتند. (۲)

ص: ۸۵

۱- ۶۷. اسراری از زندگی حیوانات، ص ۱۱۴ از انتشارات اهل بیت قم.

۲- ۶۸. همان منبع.

این از ظرافت های خلقت خداوند است که هر اسبی را از یک دستگاه زلزله شناسی طبیعی و دقیق بهره مند ساخته است.

اسبی که وسیله نجات شد

عبدالله بن طاهر از طرف خلیفه عباسی، والی خراسان شد. او با لشکریان خویش وارد نیشابور گردید. ساختمان هایی که در اختیار آن ها بود برای اسکان تمامی سربازان گنجایش نداشت از این رو عده ای از سپاهیان را بین اهالی شهر تقسیم کردند و با سرعت در خانه های آنان جای دادند. این عمل در بین مردم اثر بدی گذاشت و موجی از خشم و ناراحتی را به وجود آورد.

یکی از سربازان را در منزل مردی اسکان دادند که زن او برخوردار از جمال بود. همسر این زن که مردی غیرتمند بود برای محافظت از همسرش دست از کار کشید و همواره در منزل از او مراقبت می کرد.

روزی سرباز جوانی که در منزل او بود از وی خواست تا اسب او را بیرون برده و سیراب کند مرد که از طرفی جرأت نداشت از دستور او سرپیچی کند و از طرف دیگر حاضر نبود همسر خود را در منزل تنها بگذارد. چاره جویی کرد و به همسرش گفت: آب دادن اسب به عهده تو باشد و من در منزل از اثاث و اموالمان محافظت می کنم.

زن عنان اسب را به دست گرفت و روانه شد. اتفاقاً در همان موقع عبدالله بن طاهر که سوار بر اسب بود از آنجا می گذشت، مشاهد کرد زن با

وقار و زیبایی اسبی را برای آب دادن حرکت می دهد، تعجب کرد و خطاب به او گفت: وضع تو متناسب با آب دادن اسب نیست چه چیزی باعث شده است تو این کار را انجام دهی؟

زن با هیجان و ناراحتی گفت: این نتیجه کار زشت و ظالمانه عبدالله بن طاهر است. خدا او را بکشد و سپس جریان کار خود را شرح داد.

عبدالله از شنیدن سخنان زن بسیار متأثر و خشمگین شد و با خود گفت: عبدالله! مردم نیشابور از تو به شر و بدبختی گرفتار شده اند. فوراً دستور داد اعلام کنند همه لشکریان او تا غروب از نیشابور خارج شوند و در منطقه ای نزدیک آن اسکان یافتند. (۱)

نتیجه این که نجات مردم نیشابور به برکت غیرت یک مؤمن بود.

اسب سفید

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله اسب سفیدی را از یک عرب بیابان نشین خریداری کرد و به او فرمود: اسب را به منزل بیاور و پول آن را دریافت کن.

مرد عرب به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت می کرد که یکی از منافقین به او گفت: من اسب تو را به قیمت بیشتری خریدارم. او به طمع افتاد و پیامبر صلی الله علیه و آله را صدا زد و گفت: ای محمد! اگر اسب را می خواهی زودتر پول آن را بیاور که مشتری دیگری هم حاضر است و من اسب را به او می فروشم. حضرت فرمود: مگر من اسب را از تو خریداری نکردم؟

ص: ۸۷

گفت: خیر، اسب را نخریدی و تنها اظهار کردی من طالب این اسب هستم.

حضرت فرمود: این اسب را خریدم. اما آن عرب بیابان نشین معامله اسب را انکار کرد و می گفت اگر شاهی برای خرید اسب داری حاضر نما.

در این میان خزیمه بن ثابت که از انصار بود رسید و سخنان مرد عرب را شنید و گفت: من شاهدی که پیامبر صلی الله علیه و آله این اسب را از تو خریداری کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به خزیمه فرمود: آیا تو به هنگام معامله حاضر بودی که شهادت می دهی؟ خزیمه گفت: پدر و مادرم فدایت باد من تو را در خصوص خبرهای آسمانی و جهنم و بهشت و اخبار گذشته و آینده تصدیق کردم حال در ارتباط با خرید اسبی که می فرمایی آن را خریده ام تصدیق نکنم؟

مردم همگی خزیمه (۱) را تصدیق کردند و او را تحسین نمودند و مرد عرب بیابان نشین را تویخ نمودند. او هم پول اسب را گرفت و رفت. (۲)

اسب ابن حوزة

مردی از بنی تمیم که عبدالله بن حوزة نام داشت و از دشمنان امام حسین علیه السلام در کربلا به شمار می رفت در برابر امام علیه السلام قرار گرفت و فریاد می زد. حضرت فرمود: چه می خواهی؟ با جسارت و بی شرمی گفت می خواهم تو را به آتش خبر دهم.

امام علیه السلام فرمود: هرگز. من نزد پروردگاری مهربان می روم. آن گاه سؤال کرد او کیست؟ یارانش گفتند: او ابن حوزة است.

ص: ۸۸

۱- ۷۰. خزیمه که به معامله پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت داد از مردان نیک روزگار و مدافعان ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ صفین به درجه شهادت رسید. مجمع النورین، ص ۲۲۹ تا ۲۳۱.

۲- ۷۱. همان منبع.

امام علیه السلام دست های خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! او را به آتش واصل گردان. بلافاصله اسب ابن حوزه بنای چموشی گذارد و او را از پشت خود انداخت به طوری که پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه شده بود. مسلم ابن عوسجه به پیش تاخت و پای راست او را قطع کرد. آن گاه اسب ابن حوزه به اطراف می دوید و سر او را به هر سنگ و کلوخ و درختی می کوبید تا هلاک شد و به جهنم واصل گردید. (۱)

استر امام کاظم علیه السلام

امام کاظم علیه السلام بر قاطری سوار بود و از راهی می گذشت که یکی از مخالفین آن حضرت را مشاهده کرد. به جلو آمد و گفت: این چه چهارپایی است که بر آن سوار شده ای که نه می توان به وسیله آن دشمن را تعقیب نمود و نه می توان با آن به جنگ دشمن رفت؟

حضرت فرمود: رفعت و سرافرازی اسب را ندارد اما مذلت الاغ را هم ندارد و بهترین امور حد وسط و میانه آنهاست. (۲)

استر زیبای بی نظیر

احمد بن حارث قزوینی گوید: من با پدرم در سامره بودیم و پدرم دامپزشک دام های امام حسن عسکری علیه السلام بود. مستعین بالله (خلیفه

ص: ۸۹

۱- ۷۲. منتهی الآمال، ج ۱، باب ۵، ص ۵۷۴ - چاپ انتشارات پیام آزادی.

۲- ۷۳. حلیه المتقین، ص ۲۷۶.

عباسی) استری داشت که از نظر زیبایی و بزرگی بی نظیر بود اما از سواری دادن و زین گذاردن بر آن و لگام زدن بر دهانش سرپیچی می کرد و کسی از افراد با تجربه نتوانسته بود او را رام کند و بر پشتش سوار شود.

یکی از نزدیکان خلیفه به او گفت: چرا به دنبال حسن بن علی (امام حسن عسکری علیه السلام) نمی فرستی تا به اینجا بیاید و یا بر استر سوار شود یا این استر سرکش، او را بکشد و تو از دست او راحت شوی.

خلیفه نزد امام علیه السلام فرستاد. پدرم (حارث) که همراه او بود گفت: حضرت وارد خانه شد و نگاهی به قاطر کرد و دستی بر پشت آن کشید و به نزد مستعین آمد. خلیفه عباسی او را خوش آمد گفت و به نزد خود نشانید و گفت: ای ابامحمد! این استر را لگام کن... امام علیه السلام با قرار دادن میله آهنی در دهان قاطر که وصل به افسار است آن را لگام کرد.

مستعین گفت: این استر را زین کن حضرت آن را زین کرد و برگشت.

مستعین گفت: میل داری سوار بر آن شوی؟

حضرت فرمود: آری. به راحتی بر پشت آن سوار شد و با شیوه ای نیکو مسافت کوتاهی را طی کرد و برگشت و از استر فرود آمد.

مستعین گفت: ای ابامحمد! این استر را چگونه یافتی؟

حضرت فرمود: در زیبایی و راهواری بی نظیر است.

مستعین گفت: آن را به تو واگذار کردم. امام حسن علیه السلام به پدر حارث فرمود: افسار استر را بگیر، پدرم افسار آن را گرفت و حرکت کرد. (۱)

ص: ۹۰

امام صادق علیه السلام فرشته ها به خانه ای که در آن سگ باشد وارد نمی شوند. (۱)

از سگ آموختم

از عارفی سؤال شد استاد شما چه کسی بود که به این مقام بلند عرفانی رسیدی؟

او در جواب گفت: روزی از محلی می گذشتم که سگی را دیدم بر لب آب تشنه نشسته است و از شدت تشنگی تاب و توان خود را از دست داده است. همین که اراده می کرد از نهر، آب بیاشامد عکس خود را در آب زلال مشاهده می کرد و گمان می برد سگ دیگری در جلوی او وجود دارد و از کنار آب به عقب می تازید. اما بعد از گذشت زمانی که از تشنگی بی قرار شد و تحمل خود را از دست داد به ناگاه خود را درون آب افکند و آن سگ دیگر را که همواره در جلوی خود مشاهده می کرد نیافت. حجاب و مانع آن سگ در نوشیدن آب، خود او بود و هنگامی که خود را نادیده گرفت از آب گوارا سیراب شد.

من از این حرکت سگ درسی گرفتم که حجاب من، نفس من است و از آن پس خود را نادیده گرفتم.

ص: ۹۳

ز خود فانی شدم کارم برآمد

سگی در راهم اول رهبر آمد

تو هم از راه چشم خویش برخیز

حجاب خود تویی از پیش برخیز

گرت مویی خودی (۱) بر جای باشد

تو را بندی گران بر پای باشد (۲)

با سیر کردن سگی به این مقام رسیدم

سید شفتی از علمای اسلام است که به درجات علمی و معنوی قابل توجهی نایل گردید. او موفقیت الهی خود را مرهون کمک به یک سگ گرسنه می داند.

سید شفتی می گوید: من برای تحصیل علوم دینی در نجف بودم و چند روزی گذشته بود که کمک هزینه ای از ایران دریافت نکرده بودم. کمی صبر کردم و تنگدستی خود را از دیگران مخفی نگاه داشتم تا این که احساس تکلیف کردم برای معیشت خود کاری انجام دهم. از یکی از دوستان مبلغی قرض کردم و صبح هنگام مقداری نان و کله خریدم. هنگامی که به منزل برمی گشتم سگی را مشاهده کردم که در جوی آب افتاده و بسیار گرسنه است و سه بچه سگ سینه های خشک و بدون شیر او

ص: ۹۴

۱- ۷۶. خودی: خودبینی

۲- ۷۷. الهی نامه عطار، ص ۱۵۵.

را می مکیدند. با دیدن این ماجرا بر آن سگ ترحم کردم و با خود گفتم من که تا به حال گرسنگی کشیدم باز هم گرسنه می مانم. نان ها را در آب ترید کردم و جلوی آن گذاردم و بعد از آن که همه را خورد ظرف را که سگ از آن خورده بود خاک مال کردم و آب کشیدم و به صاحبش بازگرداندم.

طولی نکشید که از شهر شفت (که از شهرستان های گیلان است) کسی آمد و خبر داد که فلان حاجی فوت کرده است و یک سوم مال خود را برای شما وصیت کرده است. وقتی محاسبه شد معلوم گردید روز وصیت او هم زمان با عصر روزی بوده است که آن کله را به سگ دادم و از آن قدرت و مرجعیت در اصفهان برای من به وجود آمد. (۱)

درسی در کنار جسد سگ

عیسی بن مریم علیه السلام با اصحاب و یاران نزدیک خود در حرکت بودند. در مسیر حرکت آن ها سگ مرده ای قرار داشت که باید از کنار آن می گذشتند. بوی تعفن آن سگ فضا را گرفته بود و شامه هر رهگذر را آزار می داد. اصحاب عیسی علیه السلام که از بوی بد آن سگ به تنگ آمده بودند اظهار داشتند چه اندازه این سگ مرده بد بو است.

حضرت عیسی علیه السلام که سخن یاران خود را شنید و از طرفی چشمش به سگ افتاده بود فرمود: چه دندان های سفیدی دارد! (۲)

ص: ۹۵

۱- ۷۸. جهاد با نفس، ص ۱۱۲.

۲- ۷۹. محجه البیضاء، ج ۵، ص ۲۵۴.

به این صورت آن حضرت درس خوش بینی و مثبت نگری را به یاران خود آموخت.

کشف سگ

علامه مجلسی گوید: شخصی در اصفهان فردی را به قتل رسانید و برای مخفی نگاه داشتن جنایت خود جسد مقتول را در چاهی انداخت و درب آن را پوشش داد.

مقتول دارای سگی بود که این جریان را مشاهده می کرد. بعد از کشته شدن صاحب خود هر روز بر بالای چاه می آمد و خاک های آن را کنار می زد و به آن اشاره می کرد و هرگاه قاتل را می دید به سوی او «عوعو» می کرد.

با تکرار این حرکت سگ، اولیاء مقتول کنجکاو شدند و چاه را گشودند و جنازه را یافتند و با توجه به حساستی که سگ به قاتل نشان می داد او را تحت پیگرد قرار دادند و بر انجام قتل از او اقرار گرفتند و سرانجام وی را قصاص کردند. (۱)

سگ خیانتکار

گشتاسب وزیری به نام «راست روشن» داشت که به او احترام فراوان می گذاشت و بیش از همه وی را عزیز می داشت.

ص: ۹۶

راست روشن مسئولیت مصادره اموال مردم را به عهده گرفته بود و این کار را سبب آبادی و نظم و انتظام کشور می دانست. او در راستای انجام کاری که به عهده داشت بسیاری از مردم را فقیر کرد و مال و ثروت بی حسابی را جمع آوری نمود تا این که به اموال گشتاسب سوء قصد کرد و خزانه مملکت را خالی نمود.

روزی پادشاه از روی دل تنگی به صحرا رفت. نگاهش به گله گوسفندی افتاد که چوپانش خوابیده بود و سگی را بردار کشیده بود.

پادشاه علت به دار کشیدن سگ را از چوپان جویا شد.

چوپان گفت: این سگ مورد اعتماد من بود و محافظت گوسفندان را به او سپرده بودم که ناگاه متوجه شدم با ماده گرگی جفت شده است و شب ها می خوابد و ماده گرگ به گله حمله می کند و گوسفندی را می درد و قدری از آن را می خورد و بقیه را سگ مورد استفاده خود قرار می دهد. این کار به اندازه ای تکرار شد که گله رو به نقصان گذارد. من که از ماجرا مطلع شدم سگ را به دار کشیدم زیرا جزای خیانت پیشگان رفتن بر بالای دار است.

گشتاسب گفت: این رهنمودی برای من بود که از وضع مسئولین و مردم آگاهی یابم. به بارگاه خود آمد و زندانیان را خواست تا به حضور آیند. بیشتر زندانیان کسانی بودند که «راست روشن» آن ها را حبس کرده بود و پادشاه را از حال آن ها در بی خبری قرار داده بود. پادشاه همه را آزاد کرد و وزیر را مورد رسیدگی قرار داد و گفت: به نام او که «راست روشن» است فریفته شدیم.

اگر پادشاه از احوال مردم نپرسد، نزدیکان و درباریان و منصوبین او دست تعدی به مال و عیال مردم دراز می کنند و این اعمال سبب نابودی حکومت و تباهی مردم خواهد شد. (۱)

سگ اصحاب کهف

امام صادق علیه السلام فرمود: اصحاب کهف در عصر پادشاهی ستمگر و جبار زندگی می کردند که افراد کشور خود را به عبادت بت ها دعوت می کرد و هرکس دعوت وی را نمی پذیرفت او را می کشت، و آن ها گروهی با ایمان بودند که خدای بزرگ را می پرستیدند. پادشاه مأمورانی را بر دروازه شهر گمارده بود و هرکس می خواست از شهر خارج شود او را رها نمی کردند تا بت هایی را که در آنجا قرار داده بودند سجده کند.

آن ها به بهانه صید، از شهر بیرون آمدند. در راه به چوپانی رسیدند و او را به پرستش خدای تعالی دعوت کردند تا با آن ها همراه گردد. چوپان سگی داشت که به دنبال آن ها حرکت کرد و از آن ها جدا نشد. این گروه که به بهانه صید از دین باطل پادشاه خود گریخته بودند به غاری رسیدند و در آنجا وارد شدند تا قدری بیارامند و سگ آن ها نیز به همراهشان بود.

در حال استراحت بودند که خداوند آن ها را به خواب برد و آن قدر

ص: ۹۸

خواب آن ها را طولانی کرد که پادشاه مُرد و مردم زمان آن ها همه مُردند و زمانه عوض گردید و مردم دیگری جای گذشتگان را گرفتند. آن گاه آن ها از خواب طولانی خود بیدار شدند و از یکدیگر سؤال می کردند که چه مقدار خوابیدیم؟ نگاهی به خورشید کردند که بالا آمده بود و گفتند یک روز یا بخشی از روز را در خواب بودیم. به یکی از افراد خود گفتند این سکه را بردار و برای تهیه غذا به طور ناشناس به شهر برو و مواظب باش تا تو را شناسند که اگر شناخته شویم یا ما را خواهند کشت و یا به بت پرستی می کشانند. او وارد شهر شد اما شهر را به گونه ای دیگر دید که چهره آن تغییر کرده است و مردم آن، مردم دیگری شده اند و زبانی که با آن سخن می گفتند تغییر کرده است.

از او سؤال کردند که تو چه کسی هستی و از کجا آمده ای؟ او نیز ماجرای خود را برای آن ها بیان کرد، تا این که خبر شگفت انگیز وی به سلطان رسید. سلطان و یارانش به همراه او حرکت کردند تا به غار رسیدند اما خداوند ترسی در دل آن ها قرار داد که کسی غیر از فردی که از ناحیه آن ها برای خرید به شهر رفته بود جرأت ورود به غار را نداشت. وقتی وارد غار شد همه را هراسناک دید؛ زیرا گمان برده بودند مأموران دقیانوس پادشاه بت پرست و ستمگری که از ترس او فرار کرده بودند محل آن ها را شناسائی کرده است. اما او آن ها را از زمان طولانی خوابی که رفته بودند آگاه کرد و افزود خداوند ما را آیتی برای مردم قرار داده است.

آن ها گریه کردند و از خداوند خواستند تا دوباره به خوابی که رفته

بودند باز گرداند. پادشاه خداپرست زمان که به سراغ آن ها آمده بود گفت: سزاوار است در اینجا مسجدی بنا کنیم زیرا این افراد جمعی از انسان های مؤمن و با خدا هستند.

آن ها در طول سال دوبار پهلو به پهلو می شدند و سگ آن ها دست های خود را بر در غار گسترده بود. (۱)

ترحم بر سگ تشنه

زنی گنهکار در حال عبور به گودالی از آب رسید که در کنار آن سگ تشنه ای زبان خود را از تشنگی بیرون آورده بود و نزدیک بود از شدت عطش جان سپارد اما امکان استفاده از آبی که در کنار او بود وجود نداشت. زن با دیدن این منظره بر سگ ترحم کرد اما وسیله ای که بتواند با آن سگ را سیراب کند در اختیار نداشت. در فکر چاره جویی برآمد و روسری خود را همانند طنابی به کفش خود بست و برای سگ آب کشید و آن را سیراب کرد. ترحم بر سگ سبب گردید تا خداوند بر او رحمت آرد و گناهان او را ببخشد. (۲)

عبادت برای سگ

عابدی بود که همواره عبادت خود را به ریا بر گزار می کرد و از این که

ص: ۱۰۰

۱- ۸۲. نورالثقلین، ج ۳، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۲- ۸۳. کنز العمال، خ ۴۳۱۱۶ - بحار الانوار، ج ۶۲، ص ۶۵ با مختصری تفاوت.

بتواند با اخلاص خدا را پرستش کند عاجز مانده بود. روزی با خود گفت به مسجد متروکه ای که در گوشه شهر قرار دارد برو و به دور از چشم مردم خدا را عبادت کند.

نیمه های یک شب بارانی به مسجد رفت و مشغول عبادت شد. در حال عبادت بود که صدایی شنید. با خود گفت: کسی وارد مسجد شد و خوشحال گردید که او را در این مسجد دور افتاده در حال عبادت می بیند. عبادت خود را با جاذبه بیشتری ادامه داد و با نشاط کامل تا صبح به عبادت پرداخت. وقتی هوا روشن شد نگاهی انداخت تا شخصی را که وارد مسجد شده است بشناسد. مشاهده کرد سگ سیاهی است که بر اثر بارندگی شدید به درون مسجد آمده است. بسیار متأسف و شرمند شد که ساعت ها برای سگ عبادت کرده است. (۱)

این داستان درس بزرگی است که انسان مراقب باشد برای غیر خدا نظیر: پول، مقام، مال دنیا و هر امتیاز دیگر دنیوی عبادت نکند.

سگ راهگشا

در یکی از جنگ ها لشکریان اسلام قلعه ای را محاصره کردند تا با نیروی نظامی آن را بگشایند و بر دشمن پیروز شوند. قلعه بسیار محکم بود و ایام محاصره به درازا کشید. تلاش سربازان مسلمان در مدت محاصره قابل توجه بود و رنج بسیار بردند اما به فتح قلعه مورد نظر موفق نشدند تا این که روحیه سربازان

ص: ۱۰۱

رفته رفته ضعیف و ضعیف تر می شد و عزم و اراده آن ها به سستی می گرایید.

فرمانده لشکر که در شرایط موجود، پیروزی سربازان خود را بعید می دانست به خدا متوجه شد و از او استمداد کرد. چند روزی روزه گرفت و از صمیم قلب برای سپاهیان اسلام دعا کرد و از خداوند پیروزی آنان را درخواست نمود. دعای فرمانده، مورد قبول درگاه الهی واقع شد و خیلی زود به این صورت به اجابت رسید: روزی در گوشه ای نشسته بود که مشاهده کرد سگ سیاهی از مسیری از درون قلعه برای پیدا کردن طعمه بیرون آمد و دوباره از همان مسیر وارد قلعه شد.

فرمانده با توجه به مسیر رفت و برگشت سگ کشف کرد که می تواند راه نفوذ به قلعه را پیدا کند. چند نفر را مأمور کرد تا مسیر سگ را با دقت مورد شناسایی قرار دهند. مأمورین به شناسایی پرداختند اما به نتیجه مثبت نرسیدند.

روز بعد مشاهده کردند سگ سیاه از همان مسیر از قلعه بیرون آمد، فرمانده دستور داد کیسه ای را که از پوست گوسفند تهیه شده بود چرب کردند و در آن مقداری ارزن ریختند و آن را سوراخ کردند و جلوی سگ انداختند، سگ که طعمه چربی یافته بود آن را به دندان گرفت و به سوی قلعه به راه افتاد. در مسیری که حرکت می کرد ارزن ها از سوراخ های کیسه به زمین می ریخت و مسیر حرکت به سوی قلعه را مشخص می کرد.

این بار مأمورین با توجه به ارزن های ریخته شده، راه قلعه را کشف کردند و فرمانده با طرح نقشه منظم و رعایت اصول غافل گیری، سپاه خود را از همان راه وارد قلعه کرد و دشمن غافل را مغلوب کرد و با گرفتن تعدادی اسیر، قلعه را فتح کردند.

این سگ همه روزه به لشکرگاه مسلمین رفت و آمد می کرد و کسی به آن توجه نمی کرد و اگر کسی هم توجه می کرد هرگز تصور نمی کرد که این حیوان رمز پیروزی لشکر اسلام و کلید فتح قلعه باشد اما خداوند برای آن که دعای فرمانده را مستجاب کند توجه او را به سگ جلب کرد و راه پیروزی را بر آن ها گشود. (۱)

سگ باوفا

یکی از استانداران فارس می گوید: من با سفیر انگلیس در تهران آشنا بودم. یک روز که به دیدنش رفتم آلبوم عکس های سگ ها را نزد من آورد و عکس سگ ها را نشان می داد. ناگهان از دیدن عکس یکی از سگ ها بی اختیار منقلب و گریان شد. من مشاهده کردم عکس او را این چنین متأثر ساخته بود. با تعجب پرسیدم چگونه از دیدن آن گریه می کنی؟

گفت: این یک سگ معمولی نبود. من خاطره عجیبی از او دارم. وقتی در لندن بودم روزی برای انجام مأموریتی که در چند کیلومتری خارج شهر داشتم از خانه بیرون آمدم و کیف خود را که در آن اسناد و مدارک مهم دولتی و مقدار زیادی اسکناس بود به همراه داشتم. این سگ نیز به همراه من آمد و هر چه او را رد کردم باز نگشت تا آن که در خارج شهر به درختی رسیدم. زیر سایه آن نشستیم و پس از استراحت حرکت کردم. در این هنگام سگ جلوی مرا گرفت و از رفتنم جلوگیری کرد. هر چه سعی کردم مانع نشود موفق نشدم. عصبانی شدم و چند تیر به او شلیک

ص: ۱۰۳

کردم. سگ افتاد و من رفتم.

پس از آن که مسافت زیادی را طی کردم متوجه شدم کیفم را به همراه ندارم. پیش خود گفتم شاید در زیر درخت گذارده باشم. با توجه به اهمیت مدارک داخلی کیف با ناراحتی به سرعت برگشتم. وقتی به زیر درخت رسیدم و کیف را ندیدم بیشتر ناراحت شدم. به فکر سگ افتادم که در چه حالی است. به محیطی که به آن شلیک کرده بودم رفتم اما آنجا نبود. به دنبال اثر خون های او که بر زمین ریخته بود حرکت کردم تا به گودالی رسیدم که در آن افتاده بود. مشاهده کردم کیف را به دندان گرفته و مرده است. فهمیدم که بعد از تیر خوردن و مایوس شدن از من کیف را از سر راه برداشته و در حد توانایی از جاده دور شده است تا از دسترس رهگذران به دور باشد. حال سزاوار نیست برای چنین سگی گریان شوم و از کردار ناپسند خود در برابر احسان او سخت ناراحت گردم!^(۱)

ای عزیز! تا چه اندازه به دستورات خدایی که ما را آفریده است با وفا باشیم و در حفظ احکام او وفاداری کنیم تا یک سگ گوی سبقت را در وفاداری به صاحب خود از ما نبروده باشد؟

وفاداری سگ

شخصی که به سگ خود بی علاقه بود آن را در کنار رودخانه ای برد و سنگ بزرگی به گردنش بست و او را به آب انداخت تا در زیر آب خفه شود و از او آسوده گردد. حیوان بعد از تلاش بسیار، سنگ را از گردن

ص: ۱۰۴

خود بیرون کرد و شناکنان به طرف ساحل نزدیک شد. صاحب سگ که از نجات سگ عصبانی شده بود با رسیدن سگ به ساحل، با یک ضربه کارد که بر سر او فرود آورد سگ را مجروح کرد و خود بر اثر لغزش پا در رودخانه افتاد.

جریان شدید آب این مرد سنگ دل را تا به خفگی کشانید. در حالت بی خبری افتاده بود که ناگاه وسیله نجاتی به سراغش آمد و زندگی دوباره را به او بازگرداند. این نجات دهنده، سگ خون آلود و با وفای او بود که با آخرین تلاش صمیمانه بار دیگر به کمک صاحبش آمد و پس از نجات وی خود از مرگ استقبال کرد و در گوشه ای جان سپرد.

سعدی گوید:

سگی را لقمه ای هرگز فراموش

نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ

وگر عمری نوازی سفته ای را

به کمتر تندی آید با تو در جنگ (۱)

سگ هواشناس

شبی خواجه نصیرالدین طوسی در بیابان مهمان آسیابانی شد. هنگام خواب فرا رسید. آسیابان رختخواب او را در محیطی که آسیاب قرار داشت پهن کرد.

ص: ۱۰۵

خواجه گفت: رختخواب مرا بر پشت آسیاب پهن کن.

آسیابان گفت: امشب هوا بارانی است و خوابیدن بر پشت بام مصلحت نیست.

خواجه نگاهی به آسمان کرد و با توجه به قواعد هواشناسی اثری بر بارش باران ندید از این رو بدون توجه به سخن آسیابان از او خواست رختخواب وی را بر بالای بام بگسترد و به خواب فرو رفت.

بعد از گذشت مدتی بارش باران آغاز شد به گونه ای که خواجه مجبور شد که به درون آسیاب رود. خواجه که خطای محاسبه خود و صحت حرف آسیابان را دریافته بود با شگفتی سؤال کرد شما از کجا فهمیدی که امشب باران می بارد در حالی که علامتی از باران مشاهده نمی شد.

آسیابان گفت: من سگی دارم که هر وقت اول شب به درون آسیاب رود و بخوابد می فهمم که در آن شب باران می بارد و در این شب نیز سگ به درون آسیاب آمد و من فهمیدم که باران می بارد. [\(۱\)](#)

سگی بر فراز بت ابوذر

بعضی اوقات که رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست تبسم و تفریحی داشته باشد به ابوذر می فرمود: از اسلام آوردن خود برای ما سخن بگو و ابوذر قصه اسلام آوردن خود را این گونه بیان می کرد:

ما بتی داشتیم که نام آن را «نُهم» گذارده بودیم و آن را عبادت

ص: ۱۰۶

می کردیم. یک روز که کاسه شیری را بر روی بت ریختم ناگاه سگی پیدا شد و آن شیرها را لیسید و سپس پای خود را بلند کرد و بر آن بت ادرار کرد. این منظره برای من ناراحت کننده بود. در حال ناراحتی دو بیت شعر گفتم (که مضمون آن چنین است)

ای بت برای من ثابت گردید که شرف و بزرگواری از تو به دور است و این سبب گردید که من هم از تو دوری نمایم، زیرا دیدم سگ از تو بالا-رفت و تو را لیسید و بر تو ادرار کرد و نتوانستی آن سگ را از خود دور سازی که برگردن تو ادرار نکند. (۱)

سگ اعمال

دکتر احمد احسان که از افراد با تقوا بود می گوید: روزی در کربلا جنازه ای را دیدم که عده ای آن را به طرف حرم مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قصد تبرک و زیارت می برند. من نیز همراه آن ها رفتم که ناگاه دیدم سگی سیاه و وحشت انگیز بر روی تابوت نشسته است. حیران شدم و برای آن که مطمئن شوم که دیگران هم این سگ را می بینند یا تنها من این واقعت را مشاهده می کنم از شخصی که در سمت راست من حرکت می کرد سؤال کردم پارچه ای که روی جنازه است چیست؟

گفت: شال کشمیر است. گفتم بر روی پارچه چیز دیگری می بینی؟ گفت: خیر.

ص: ۱۰۷

همین سؤال را از شخصی که در سمت چپ من بود کردم و همین پاسخ را شنیدم. دانستم که جز من کس دیگری نمی بیند.

وقتی که به درب صحن رسیدیم ناگاه آن سگ از جنازه جدا شد و پس از بازگشت جنازه از حرم مطهر و صحن شریف دوباره به جنازه ملحق گردید. به دنبال آن به قبرستان رفتم و به غسل خانه وارد شدم این سگ همواره با جنازه بود. وقتی میت را دفن کردند آن سگ هم در میان قبر از نظرم محو گردید. (۱)

سگ با حیا

شخصی که برای تحصیل به شهر پاریس رفته و چند سالی در آن جا زندگی کرده بود، پس از برگشت از فرانسه می گوید:

در پاریس منزلی را کرایه کردم و سگی را برای نگهداری بر درب منزل گماردم. شب ها درب منزل را می بستم و سگ کنار درب می خوابید و من به کلاس درس می رفتم و باز می گشتم و سگ همراه من به خانه وارد می شد.

در یکی از شب های سرد زمستانی به خاطر سردی هوا سر و صورت خود را پوشاندم و به منزل برگشتم وقتی خواستم درب را باز کنم سگ که مرا نشناخته بود به من حمله کرد و پایین پالتوی مرا به دندان گرفت، من به سرعت صورتم را باز کردم و سگ را صدا زدم، تا مرا شناخت و با نهایت شرمساری به گوشه ای از کوچه خزید. درب خانه را باز کردم و برای وارد

ص: ۱۰۸

شدن سگ به درون منزل بسیار اصرار کردم اما سگ که از حمله به من شرمنده شده بود به منزل نیامد و من هم به ناچار درب را بستم و خوابیدم.

صبح که به سراغ سگ آمدم دیدم از شدت حیا جان داده است. (۱)

اگر سگ این گونه در برابر صاحب خود حیا می کند انسان گنهکار چگونه باید به خاطر گناهان و مخالفت های خود با خداوند حیا کند و به گریه و پشیمانی و سوز و گداز روی آورد که حداقل از حیوانی چون سگ عقب نمانده باشد.

میزبانی سگ

شخصی که خود شاهد حرکت یک سگ بوده است می گوید: ما گروهی بودیم که برای مقصدی در خارج از شهری به راه افتادیم و سگی هم از سگ های ولگرد شهر به دنبال ما بود. وقتی به مقصد رسیدیم حیوان مرده ای را مشاهده کردیم که بر روی زمین افتاده است. وقتی چشم سگ به آن مردار افتاد بدون درنگ به شهر بازگشت و پس از ساعتی با بیست سگ دیگر بازگشت و آن ها را به آن چهارپای مرده که طعام خوبی برای سگ ها بود رساند و خود در گوشه ای نشست.

سگ ها به خوردن آن حیوان مشغول شدند و همواره از آن غذای لذیذ می خوردند، اما سگی که دعوت کننده آن ها بود خود نشسته بود و

ص: ۱۰۹

به آن‌ها می‌نگریست تا حیوان مرده صرف شد و جز استخوان‌های آن چیزی نمانده بود. سگ‌ها که همه گوشت‌های آن حیوان مرده را خورده بودند بازگشتند. سپس آن سگ به سراغ استخوان‌ها آمد و کمی خورد و رفت. (۱)

وقتی یک سگ با رسیدن به یک طعمه لذیذ، قبل از کمترین استفاده از آن به سراغ هم‌نوعان خود برود و آن‌ها را برای صرف گوشت آن دعوت کند و خود میزبانی و مهمان‌داری نماید و همه را بر خود مقدم بدارد، انسان که گل‌سر سبد موجودات است چگونه در ارتباط با هم‌نوعان به ویژه فقرای با ایمان عمل کند که از یک سگ عقب نیفتاده باشد!

سگ اعمال

قاضی سعید قمی از قول شیخ بهایی نقل کرده است که روزی به قصد زیارت یکی از اهل دل که در یکی از مقبره‌های اصفهان ساکن شده بود بیرون می‌رود تا با او ملاقات و صحبت می‌کند.

آن عارف به شیخ بهایی می‌گوید: دیروز امر عجیبی در این مقبره مشاهده نمودم و آن این بود که دیدم جماعتی جنازه‌ای را به این مقبره آوردند و در فلان موضع دفن کردند و رفتند. بعد از ساعتی بوی خوشی را حس کردم که از بوهای خوش دنیا نبود. متحیر شدم و از چپ و راست

ص: ۱۱۰

به جستجوی منشأ آن پرداختم. ناگاه جوان خوش صورتی را دیدم که به جانب آن قبر رفت و داخل شد. زمانی نگذشت که بوی بدی را احساس کردم که از بدی آن بسیار ناراحت شدم. به دنبال آن جستجو کردم سگی را دیدم که بر سر همان قبر آمد و داخل گردید.

بعد از مشاهده این قضیه متحیر مانده بودم که دیدم آن جوان با بدن مجروح و آشفته از میان قبر بیرون آمد. خود را به او رسانیدم و خواهش کردم که حقیقت را درباره آن چه واقع شده بود برای من بیان کند.

آن جوان گفت: من اعمال خوب این میت بودم و مأموریت داشتم که با او رفاقت کنم و مأنوس باشم. و آن سگ تجسم اعمال بد و قبیح او بود که می خواست او را در قبر آزار دهد. آن سگ بر من غلبه کرد و مرا مجروح ساخت و از قبر بیرون کرد. زیرا اعمال زشت او بیشتر و قوی تر از اعمال نیکوی او بود و من نتوانستم در مقابل او مقاومت کنم. (۱)

ص: ۱۱۱

فصل دهم قصه های مارها و عقرب ها

اشاره

ص: ۱۱۳

دنیا همانند مار، ظاهری نرم و زیبا و باطنی کشنده دارد.

عقرب و لاک پشت

عارفی گوید: روزی از خانه بیرون شدم و به ساحل رود نیل که در مصر جریان دارد رفتم. ناگهان مشاهده کردم عقربی با سرعت حرکت می کند. چون به کنار آب رسید لاک پشتی از آب بیرون آمد و آن عقرب بر پشت او قرار گرفت و از آب گذشت. در پیش خود گفتم در این ماجرا سرّی هست. به آن طرف آب حرکت کردم و مسیر عقرب را دنبال کردم تا به درختی رسیدم که جوانی در زیر آن خوابیده بود و ماری بر سینه او حلقه زده و می خواست سر در دهان او کند که آن عقرب به او رسید و با زدن یک نیش مار را کشت و برگشت.

گفتم سبحان الله این مرد باید از اولیاء خدا باشد. نزدیک او شدم و او را مست یافتم. تعجبم بیشتر شد. بر بالین او نشستم تا بیدار شود و او را به فضل و کرم الهی خبر دهم.

وقتی روز به پایان رسید و گرمی هوا کاهش یافت و باد خنک بر آن جوان وزید، به هوش آمد. وقتی چشمش بر من افتاد شرمنده شد.

گفتم ای جوان! به این مار نگاه کن. وقتی چشمش به مار افتاد ماجرای را که اتفاق افتاده بود برای او تعریف کردم. آن جوان گریان شد و گفت: شرم باد مرا، کسی که چنین خداوند کریمی دارد چرا معصیت کند؟

از او سؤال کردم قبل از آن که معصیت کنی چه کار خیری انجام داده بودی؟ بعد از آن که تفکر کرد گفت: سه عمل خیر انجام دادم. برای وضوی مادرم آب تهیه کردم و در کمک به عالمی رکاب گرفتم تا بر مرکب سوار گردید و چند قدمی هم او را مشایعت کردم، و سوم این که دیناری به فقیر دادم.

به او گفتم با این کارهای خیر نجات یافتی. (۱)

مار افسرده

مارگیری به قصد گرفتن مار به بیابان رفت تا با گرفتن ماری به بغداد برگردد و با نمایش آن، محل درآمدی برای خود ایجاد کند. پس از جستجوی فراوان مار بسیار بزرگی را که از سرمای زمستان افسرده شده بود پیدا کرد و با زحمت به بغداد آورد. مردم برای تماشای آن جمع شدند. اژدها در بین کهنه پلاس های مارگیر پیچیده شده بود و از سرما افسرده و بی رمق گشته بود، اما وقتی خورشید بر او تابید از افسردگی بیرون آمد و حرکت کرد. مردم وحشت زده پا به فرار گذاردند.

ص: ۱۱۶

مارگیر که گمان برده بود اژدها مرده است متحیر و هراسناک شد. اژدها به سوی او حرکت کرد و وی را به هلاکت رساند. (۱)

ای عزیز! نفس انسان همانند اژدهای افسرده ای است که اگر حرارت مال و قدرت بر آن بتابد و کنترل نگردد هستی معنوی انسان را به باد فنا می دهد.

عقرب های سامره

حدود سال ۱۳۲۰ شمسی بود که سامره پر از عقرب شد. در کنار در و دیوار خانه ها عقرب مشاهده می شد و مردم در خطر جدی قرار گرفته بودند. طلبه های مدرسه سامره که محیط مدرسه را ناامن دیدند مدرسه را رها کردند و رفتند، زیرا بدون شک حضور در مدرسه خطر آفرین بود. یکی از طلاب رفتن خود را به استخاره موکول کرد. اتفاقاً استخاره خوب آمد و در مدرسه ماند و همان جا خوابید. عقربی آمد و او را نیش زد و جنازه اش را از مدرسه بیرون بردند. (۲)

استخاره برای رفع تردید است و بدون تردید، خوابیدن در بین عقرب ها خطرناک است. استخاره به همان اندازه که حیرت و دو دلی را بر طرف می کند چنانچه بی مورد استفاده شود زیانبار است.

حرکت شگفت آور مار

ابن زیاد از سوی یزید به حکومت کوفه گمارده شده بود. رذالت

ص: ۱۱۷

۱- ۹۵. مثنوی مولوی، دفتر سوم.

۲- ۹۶. استعاده، ص ۱۲۶.

و پستی او در تاریخ کم نظیر و شاید بی نظیر است. وقتی امام حسین علیه السلام و یارانش به شهادت رسیدند خانواده آن ها را اسیر کردند و به نزد عبیدالله ابن زیاد بردند. او با اسرا بدرفتاری و بد زبانی می کرد و حتی تصمیم گرفت امام سجاد علیه السلام را به شهادت برساند.

وقتی سر بریده امام علیه السلام را در جلوی او گذاردند ساعتی با چوب بر لب و دندان او می زد.

ابراهیم بن اشتر که از سوی مختار بر جنگ با ابن زیاد گسیل شده بود در یک فرصت مناسب به او حمله برد و با ضربه شمشیر او را دو نیم کرد و یاران ابراهیم اشتر سر او را با سرهای سردارانش به نزد مختار فرستادند. مردم به تماشای سرها آمدند که ناگهان گفتند: مار آمد، مار آمد، مار باریکی آمد و سپس در میان سرها گردید تا به دهان عبیدالله فرو رفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد و به سوراخ بینی او فرو رفت و از دهانش خارج شد و رفت به گونه ای که از دیده ها پنهان شد. اما ناگهان دوباره آمد و به سراغ سر عبیدالله رفت. این عمل چندین بار تکرار شد. (۱)

مار سیاه

روزی عیسی بن مریم علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که شخصی از جلوی چشمان آن ها عبور کرد.

ص: ۱۱۸

حضرت با دیدن او فرمود: پایان زندگی این مرد فرا رسیده است و به زودی خواهد مرد. پس از مدتی کوتاه همان مرد را مشاهده کردند که با پشته ای هیزم برمی گردد.

اصحاب آن حضرت گفتند: یا روح الله! شما ما را به مرگ این مرد خبر دادی در حالی که او را زنده می بینیم.

عیسی علیه السلام به آن مرد فرمود: هیزم ها را بر زمین گذار. هیزم هایش را بر زمین گذارد و پشته آن را گشود. همه مشاهده کردند که مار سیاهی در آن جای گرفته است.

حضرت سؤال کرد امروز چه عمل خیری انجام داده ای؟

پاسخ داد: دو قرص نان داشتم که یک قرص آن را به فقیری در راه انفاق کردم. [\(۱\)](#)

ص: ۱۱۹

پیامبر صلی الله علیه و آله «خداوند لعنت کند کسی را که خود را به صورت حیوان در آورد». (۱)

از سوسک آموختیم

روزی از عارف بزرگوار ابوالحجاج اقصیری سؤال کردند معلم تو چه کسی بوده است؟

در جواب گفت: معلم و استاد من «جُعَل» (سوسک بزرگ) بوده است.

حضار گمان کردند شوخی می کند اما او با جدیت گفت: شوخی نمی کنم. پرسیدند چگونه معلم تو یک سوسک بوده است؟

شیخ در جواب گفت: در یکی از شب های زمستانی بیدار بودم و دیدم که این سوسک بزرگ می خواهد بر روی چراغ قرار گیرد. چراغ بر پایه ای صیقلی و صاف بود به طوری که پای سوسک به آن بند نمی شد و می لغزید و بر زمین می افتاد اما دوباره برمی خاست تا به بالای پایه چراغ برود و با زحمت بسیار، کمی بالا می رفت و دوباره به زمین می افتاد. من شمارش کردم، هفت صد بار این سوسک به طرف بالای پایه چراغ حرکت کرد و افتاد اما کسل و رنجیده نگردید. من از کار آن به شدت

ص: ۱۲۳

تعجب کرده بودم تا این که برای نماز صبح از منزل بیرون رفتم. وقتی که نماز گزاردم و به خانه برگشتم دیدم بر بالای پایه چراغ رفته و در کنار فتیله چراغ نشسته است. از او آموختم که برای رسیدن به هدف باید صبر و استقامت داشت، و با پیگیری و پشتکار و امید باید فعالیت کرد تا به هدف مورد نظر دست یافت. این درس را در زندگی خود به اجرا درآوردم تا به این موفقیت نائل شدم. (۱)

مورچه سرخ

یکی از نویسندگان گوید: روزی در کشور فیلیپین نزدیک سقف کج و کوتاهی که درختی در کنار آن قرار داشت ایستاده بودم که مورچه درشت و سرخ رنگی توجه مرا به سوی خود جلب کرد. فاصله سقف از برگ های درخت چند سانتی بیشتر نبود، مورچه سرخ رنگ به لب سقف آمد و بر پاهای خود تکیه کرد و پیکرش را در فضا رها کرد. طولی نکشید که نسیمی وزید و برگ های درخت را به سوی مورچه پیش برد به گونه ای که مورچه توانست دست های خود را به برگ درخت بند کند و اندامش را مانند پلی میان برگ و لبه سقف قرار دهد.

به زودی مورچه هایی که بر روی سقف بودند به سوی آن پل جاندار

ص: ۱۲۴

روانه شدند. و یکایک از آن گذشتند و خود را به درخت رسانیدند. وقتی آخرین مورچه از پل گذشت، مورچه درشت سرخ رنگ که از خود پلی برای عبور مورچه ها ساخته بود پاهای خود را از سقف جدا کرد و روی برگ پرید و مشاهده کردم که کاروان مورچه ها در میان برگ های سبز درخت به راه افتاد. (۱)

این حرکت ظریف مورچه سرخ رنگ نشانه ای از نشانه های پروردگار جهانیان است که این چنین هر جنبه ای را تربیت می کند و در مسیر کمال قرار می دهد.

قدرت مگس

ربیع، همنشین منصور دوانیقی خلیفه زمان امام صادق علیه السلام بود. او می گوید: روزی منصور در محضر امام صادق علیه السلام نشست بود که مگسی بر چهره اش نشست. او مگس را از خود دور کرد ولی دوباره برگشت و بر او نشست و منصور دوباره مگس را از خود دور کرد اما دیگر بار برگشت و بر چهره او نشست.

منصور که از سماجت مگس به تنگ آمده بود آن را از خود دور کرد و از امام علیه السلام سؤال کرد: یا ابا عبدالله چرا خداوند مگس را آفرید؟

امام صادق علیه السلام در جواب فرمود: خداوند مگس را خلق فرمود تا متکبران سرکش را ذلیل کند. (۲)

ص: ۱۲۵

۱- ۱۰۱. نشانه هایی از او، ج ۲، ص ۹۱.

۲- ۱۰۲. بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۲.

یک روز که حضرت سلیمان علیه السلام با لشکریانش از جن و انس و پرندگان حرکت می کرد به وادی مورچگان رسید. یکی از مورچه ها که گفته می شود رئیس آن ها بوده است خطاب به مورچه های دیگر گفت: به خانه های خود بروید تا مبادا سلیمان و سپاهیانش ندانسته شما را پایمال کنند.

سلیمان که سخن آن مورچه را شنید تبسم کرد و از خداوند توفیق شکر نعمت هایش را طلب نمود. (۱)

حرکت تاریخی پشه

نمرود پادشاه جبار و ستمگری بود که ادعای خدایی می کرد و نه تنها به دعوت حضرت ابراهیم علیه السلام پاسخ مثبت نداد که به شدت با او مخالفت کرد و او را در آتش انداخت. بعد از مخالفت های زیادی که با دعوت به توحید و خداپرستی کرد خداوند اراده فرمود او را هلاک کند و ملک و پادشاهی او را تباه سازد. اما عذاب او را توسط یکی از مخلوقات کوچک خود عملی فرمود. پشه های زیادی را فرستاد تا بر بدن لشکریان او نشسته و خون آن ها را مکینند و بدن آن ها را تباه ساختند و لشکر نمرود را به نابودی کشاندند.

ص: ۱۲۶

نمرود مدتی از گزند پشه ها در امان ماند تا خداوند پشه ای را بر او مسلط فرمود تا در بینی او فرو رفت و سبب تحریک شدید در حلق و بینی او گردید. از آن پس خدمت به نمرود این بود که همواره سر او را بکوبند تا تخفیفی در آزار او به وجود آید. اما ضربه های متوالی که بر سر او وارد می شد عذابش را بیشتر می کرد و از سلامت او می کاست تا بعد از مدتی جان سپرد. (۱)

شاید علت این که خداوند نمرود را با پشه ای عذاب و تباه فرمود این باشد که متکبرین عالم آگاه شوند که متکبرترین افراد که خود را خدا می پندارند از دفاع خود در برابر پشه ای که آن را به حساب نمی آوردند عاجزند و باید با این ضعف بزرگی که دارند در برابر خداوند تسلیم باشند.

ص: ۱۲۷

۱- ۱۰۴. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۷۴.

فصل دوازدهم قصه های حیوانات گوناگون

اشاره

ص: ۱۲۹

هیچ حیوانی بیهوده آفریده نشده است

فیل ناشاخته

غزالی می گوید: عده ای از نابینایان را نزد فیل بردند تا از نزدیک با ویژگی های جسمانی او آشنا گردند. آن ها هیچ گاه فیل را ندیده بودند و او را لمس نکرده بودند. وقتی نزدیک فیل آمدند او را لمس کردند و گفتند فیل را شناختیم.

وقتی نزد نابینایان دیگر بازگشتند از آن ها سؤال کردند که فیل را چگونه یافتید؟ هر کدام جواب متفاوتی دادند. کسی که پای فیل را لمس کرده بود می گفت فیل همانند یک استوانه کج اما نرم است و کسی که دستش به دندان (عاج) فیل خورده بود می گفت فیل موجودی سخت و هموار است و ستبری ستون را ندارد، بلکه تقریباً به صورت عمودی است. اما دیگری که گوش فیل را لمس کرده بود اظهار کرد فیل بسیار نرم است و درون آن ناهموار است نه مثل استوانه است و نه مانند ستون می ماند بلکه همانند پوستی محکم و پهن است. همه آن ها آن چه را که لمس کرده بودند توصیف می کردند و صحیح می گفتند اما چون به همه اعضای فیل آگاهی پیدا نکرده بودند تعریف های گوناگونی ذکر می کردند. (۱)

ص: ۱۳۱

نتیجه این که بسیاری از اختلاف نظرهای مردم درباره مسائل، ناشی از شناخت ناقص آنهاست و برای همین دیده می شود که از یک نفر انسان چند گونه تعریف می شود. کسی او را در هنگام عبادت می بیند و یک تعریف می کند و شخصی او را در حال غضب می بیند، تعریف دیگری می کند، کسی او را در حال ضعف و بیماری می بیند و تعریف متفاوت دیگری ارائه می دهد و هیچ کدام این ها نمی تواند او را به طور صحیحی بشناساند.

بنابراین تعریف های ناقص نمی تواند به واقعیت ها نزدیک باشد و نباید با شناخت ناقص، تعریف قطعی کرد.

روباه های هدایت گر

قبیله «بنی سلیم» بتی داشتند که آن را مورد پرستش قرار می دادند. خادم این بت «غاوی بن عبدالعزّا» بود. روزی در کنار بت نشسته بود که ناگاه دو روباه آمدند و پاهای خود را بلند کرده و بر سر و روی بت ادرار کردند. این عمل سبب گردید که خادم بت به باطل بودن بت پرستی آگاه گردد. و این شعر را بر زبان جاری نماید.

أَرَبُّ يَبُولُ التُّغْلَبَانَ بِرَأْسِهِ

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ التُّعَالِبُ

یعنی؛ آیا کسی که دو روباه بر سر او ادرار می کنند پروردگار است؟ به راستی ذلیل است بتی که دو روباه بر آن ادرار کنند.

به این ترتیب بت را شکست و با عجله به محضر پیامبر صلی الله علیه وآله رسید و جریان را به عرض آن حضرت رساند. حضرت فرمود: نام تو چیست؟

عرض کرد «غاوی بن عبدالعزّا» یعنی «گمراه پسر بنده بت عزّا» پیامبر صلی الله علیه وآله نام او را عوض کرد و فرمود: نام تو «راشدین عبدربه» است. (۱)

روباه مار گزیده

پرفسور «موندور» روباهی را مورد اصابت نیش مار قرار داد و آن را علامت گذاری کرد و در جنگل رها ساخت. روباه مار گزیده به سرعت در جنگل به راه افتاد. نخست مقداری از گیاه ضد زهر که از دودمان گیاه کاکتوس است را خورد و سپس جایی را که مار گزیده بود با فشار به آن مالید تا بهبود یافت و او را روز بعد، سالم و تندرست مشاهده کردند. (۲)

سپاس و عظمت برای خدایی است که حیوانات محروم از پیشرفت های طبی را در داروخانه طبیعت به آسانی معالجه می کند.

در میان درندگان

«نحریر» فردی سخت گیر، آزاردهنده و بی رحم بود که مسئولیت زندان امام حسن عسکری علیه السلام را به عهده گرفته بود و از هر گونه ظلم و سخت گیری به آن حضرت خودداری نمی کرد.

همسرش به او گفت: از خدا بترس و این گونه با او برخورد نکن تو

ص: ۱۳۳

۱- ۱۰۶. جامع الشواهد باب الالف بعده الراء، ص ۱۰۶، چاپ جدید، انتشارات فیروزآبادی.

۲- ۱۰۷. نشانه هایی از او، ج ۲، ص ۱۰۲.

نمی دانی او چه شخصیتی است و پاره ای از ویژگی های عبادی و اخلاقی امام علیه السلام را برای او ذکر کرد و افزود من از عاقبت این کارهای تو در هراسم.

نحریر بی رحم گفت: به خدا قسم، او را در بین درندگان می افکنم. سپس از خلیفه اجازه گرفت و امام علیه السلام را در جمع درندگان قرار داد. همه یقین داشتند که به زودی طعمه آن ها خواهد شد اما بعد از مدتی که به جایگاه امام علیه السلام نگاه کردند با کمال تعجب دیدند به نماز ایستاده است و با معجزه آن حضرت درندگان برگرد او حلقه زده اند و کمترین آزاری به او ندارند. نحیر، امام علیه السلام را از آنجا خارج کرد و به منزل فرستاد. (۱)

ترند دفاعی مارمولک

یکی از دانشمندان گوید: یک روز که به طور ناگهانی درب خانه را باز کردم در همان لحظه مشاهده کردم مارمولکی بر زمین افتاده و در مدت کمتر از یک ثانیه دم آن از تنش جدا گردید. توجه من به دم مارمولک جلب شد زیرا دم او خود به خود پیچ و تاب می خورد و همانند یک موجود مستقل بر روی زمین بازی می کرد. پس از لحظه ای دریافتم که خود مارمولک از نظر دور شده است. بعد از مدتی مارمولک بدون دم را روی دیوار خانه می دیدم و زیر نظر داشتم و با شگفتی مشاهده می کردم که در مدت چند روز دم او دوباره به طور کامل روئید.

ص: ۱۳۴

این «قطع خود به خودی» یک تدبیر و تاکتیک دفاعی و حفاظتی است که مارمولک در پرتو آن توجه دشمن را به دم جدا شده خود جلب می کند تا از خطر بگریزد و به تعبیر دیگر، این موجود برای این که خود را از خطر مرگ نجات دهد حاضر است قسمتی از بدن خود را ایثار کند و بعد از نجات، عضو از دست رفته را ترمیم و بازسازی نماید. (۱)

تذکر پیامبر صلی الله علیه وآله در کنار حیوان مرده

«ماعز» کسی بود که مرتکب فحشا گردید و به دستور رسول خدا صلی الله علیه وآله سنگسار گردید.

یکی از اصحاب که شاهد سنگسار شدن ماعز بود به کسی که نزد او بود گفت: ماعز همانند سگ از دنیا رفت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با آن دو نفر که گوینده و شنونده غیبت بودند حرکت کرد تا در بین راه به مردار حیوانی رسیدند. آن گاه به هر دوی آن ها فرمود: از این حیوان مرده تناول کنید! جواب دادند: یا رسول الله! مردار بخوریم؟ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: آن چه که با غیبت کردن از گوشت برادر مرده خود خوردید بسیار بد بوتر از این حیوان مرده بود. (۲)

والحمد لله رب العالمین

ص: ۱۳۵

۱- ۱۰۹. سروش نوجوانان، سال اول، شماره ۲ ص ۴۴.

۲- ۱۱۰. محجبه البيضاء، ج ۵، ص ۲۵۳.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

